آقای صلواتی
۸۲/۱۲/۶

...وشده

اَشعاریکه برای شاهد مثال در
کتاب سیوطی بطوریک بیت و یک
مِصراع ضبط شده این حقیر آنهارا
بردیف مُطابق باجامع الشّواهد در
این دفترچه ثبت نموده ام الاحقر عباس ناصر

طَالَ لَیْلی وَ بِتُّ کَالْمَجْنُونِ … وَاعْتَرَتْنِی الْهُمُومُ بِالْمَاطِرُونِ

یعنی طول کشید شب من و شب را بروز آوردم مثل مرد دیوانه و فرا گرفت مرا غمها در ماطرون
گفتگو در اعراب جمع مذکر سالم شاهد در ماطرون است که چون جمع مذکر سالم است و الحال
اسم شده است از برای موضعی در شام معرب شده است باعراب حرکت بر نون با وجود بودن
واو جمع در او لازم انتهی

(این یک بیت از صفحهٔ سوم حذف شده

اشعاریکه برای شاهد مثال در
کتاب سیوطی بطور یک بیت و یک
مصراع ضبط شده این حقیر آنها را
بردیف مطابق با جامع الشواهد در
این دفترچه ثبت نموده‌ام الاحقر [illegible]

طَالَ لَیْلِی وَ بِتُّ کَالْمَجْنُونِ وَ اعْتَرَتْنِی الْهُمُومُ بِالْمَاطِرُونِ

یعنی طول کشید شب من و شب را بروز آوردم مثل مرد دیوانه و فرا گرفت مرا غمها در ماطرون
گفتگو در اعراب جمع مذکر سالم شاهد در ماطرون است که چون جمع مذکر سالم است و الحال
اسم شده است از برای موضعی در شام معرب شده است باعراب حرکت بر نون با وجود بودن
واو جمع در او لازم آمده

(این یک بیت از صفحهٔ سوم حذف شده)

أُلَامُ عَلَى لَوٍّ وَإِنْ كُنْتُ عَالِمًا ۞ بِأَذْنَابِ لَوٍّ لَمْ تَفُتْنِي أَوَائِلُهْ

یعنی سرزنش کرده میشوم بر گفتن لو کان کذا لکان کذا یعنی اگر بود چنین امری برآینه واقع میشد چنین کاری و اگر بودم دانا با واخر لولو گفتن فوت نمیشد مرا و این حوادث اوائل یعنی در اول آرزو ها نمیکردم که آخر امر با آن نرسیم گفتگو در کلام شاهد در بودن لو است در دو موضع ظاهر آحرف لکن حقیقة اسم است باعتبار دخول حرف جر و تنوین برا و پس اراده شده است از او لفظ لو یا آنکه اسم است از برای مقاله لو لو گفتن بدلیل مشدد بودن واو او انتهی

وَلَا يُرَى مِثَالًا لَهُ مَفْقُودَا ۞ أَقَائِلُنَّ أَحْضِرُوا الشُّهُودَا

یعنی و دیده نخواهد شود از برای او مالی که انفیست داشته باشد که عروه شد و قابلیت داشته باشد آیا گرفته البته که حاضر کنید کسانی چند را تا آنکه گواه شوند بر بستن عقد و نکاح آن زن بر آن پسر جوان گفتگو در باب کلام و در نون تاکید شاهد در دخول نون تاکید است در اسم فاعل بجهت ضرورت انتهی

لَيْتَ شِعْرِي مُسَافِرُ بْنُ أَبِي عَمْرٍو ۞ وَلَيْتَ يَقُولُهَا الْمَحْزُونُ

یعنی کاش دانا بودم او حال مسافر پسر ابی عمرو و لفظ لیت میگوید آن لفظ را کسیکه وارد شده است بر او اندوهی و غمگین باشد گفتگو در باب معرب و مبنی شاهد در مجرد بودن لیت است از معنی حرفیت که تمنی بوده باشد و بودن آن اسم باعتبار اراده کردن شاعر باو لفظ او را بدلیل عود ضمیر در یقولها بسوی او انتهی

بِأَبِهِ اقْتَدَى عَدِيٌّ فِي الْكَرَمْ ۞ وَمَنْ يُشَابِهْ أَبَهُ فَمَا ظَلَمْ

یعنی به پدر خود اقتدا کرد عدی در کرامت و بخشش و کسیکه شبیه باشد به پدر خود پس ظلم نکرده است گفتگو در اسماء سته شاهد در معرب شدن اب است در هر دو موضع باعراب حرکت که آنرا اعراب نقص میگویند انتهی

إِنَّ أَبَاهَا وَأَبَا أَبَاهَا ۞ قَدْ بَلَغَا فِي الْمَجْدِ غَايَتَاهَا

یعنی بدرستیکه پدر آن لیلی و پدر پدر او بتحقیق که رسیده اند در بزرگواری نهایت و بالاتر از بزرگواری را گفتگو در اسماء سته شاهد در معرب شدن اب است باعراب قصر در هر دو حالت باعتبار آنکه اب اول اسم ان است و اب ثانی عطف بر لفظ او و اب ثالث مضاف الیه و اگر اب ثانی را عطف بگیریم بر رفع بر محل اسم ان این بیت شاهد میشود از برای هر سه حالت اعراب او و اگر عطف بر لفظ او بوده باشد پس شاهد میشود از برای حالت نصب و جر لکن شاهد در اب سومی میباشد انتهی

وَلَهَا بِالْمَاطِرُونِ إِذَا ۞ أَكَلَ النَّمْلُ الَّذِي جَمَعَا

یعنی و از برای آن زن نصرانیه است خرمن و آذوقه در ماطرون در وقتیکه بخورد مورچه آنچیزی را که جمع کرده است آنرا یعنی آذوقه زمستان او مهیا است در ماطرون گفتگو در جمع مذکر سالم شاهد در الماطرون است که جمع مذکر سالم میباشد و الحال اسم است از برای موضعی در شام و با وجود بودن واو در آنکه لازم معرب شود است باعراب حرکت بر نون مفتوحه و حال آنکه میبایست بالماطرون بگویند انتهی

دعانی من نجدٍ فانّ سنینه   لعبن بنا شیباً وشیّبننا مُرداً

یعنی واگذارید مرا از یاد نجد پس بدرستیکه سالها او بازی کردند با ما در حالتیکه پیر
بودیم و پیر کردند ما را در حالتیکه جوان بودیم گفتگو در اعراب جمع مذکر سالم شاهد
در معرب شدن سنین است با عرابه حین بحرکات ثلاثه شذوذاً انتهی

وماذا یبتغی الشعراء منّی   وقد جاوزتُ حدّ الاربعین

یعنی وچه چیزهاست آنچنانی چیزیکه طلب میکنند آنرا شعراء یا آنکه چه چیز طلب میکنند شعراء
وچه میخواهند از من وحال آنکه بتحقیق گذشتم منتهای چهل سالگی را گفتگو در
اعراب جمع مذکر سالم شاهد در مکسور شدن نون جمع است بعد از یا و در الاربعین
بجهت ضرورت نظر تا آنکه قافیه های قصیده مجموعاً نون مکسوره است انتهی

علی احوذیّین استقلّت عشیّةً   فما هی الا لمحةٌ وتغیب

یعنی بر دو بال خود قرار گرفت وبلند شد آن قطاة در وقت شام پس نیست آن قطاة
با آن حالت مگر یک لحظه و پنهان میشود بعد از آن از نظر گفتگو در باب معرب ومبنی
شاهد در احوذیّین است که تثنیه میباشد ونون او مفتوح شده است نه بجهت ضرورت
بلکه این بنا بر لغت بنی اسد است انتهی

اعرف منها الانف والعینانا   ومنخرین اشبها ظبیانا

یعنی میشناسم از آن سلمی دماغ و دو چشم او را و دو پرده بینی را که شباهت دارند
پرده بینی ظبیان را که اسم مردیست گفتگو در باب معرب ومبنی شاهد در آمدن

نون تثنیه است بفتح با الف در العینانا انتهی   (قِذّان جمع قُذَذ کصُرَد وهو البرغوث)

یا ابتا ارّقنی القِذّانُ   فالنوم لا تألفه العینانُ

یعنی ای پدر من بیدار وبدخواب کردند مرا کیکها پس خواب الفت نمیگیرد آن خواب را
دو چشم من گفتگو در معرب ومبنی شاهد در مضموم شدن نون تثنیه در العینان
است بجهت ضرورت نظر تا آنکه قوافی نون مضمومه است انتهی

تنوّرتها من اذرعات واهلها   بیثرب ادنی دارها نظرٌ عالی

یعنی نگاه کردم از دور بسوی آتش آن محبوبه پس از فرط شوق دیدم آتش او را از اذرعات
وحال آنکه اهل آن اذرعات در یثرب هستند وچگونه میتوانم دید او را وحال آنکه پست تر
خانه از او بمنظر دور یا بلند مینماید نهایت دور یا بلند را گفتگو در اعراب جمع مؤنث سالم
شاهد در اذرعات است که جمع مؤنث سالم میباشد ونظر تا آنکه الحال اسم شده است
از برای موضعی در شام معرب شده وجاری شده است در او اعراب ثلثه با تنوین انتهی

رأیتُ الولیدَ بنَ الیزیدِ مبارکاً   شدیداً باعباء الخلافة کاهله

یعنی دیدم ولید پسر یزید را بابرکت در حالتیکه صاحب قوه بود برداشتن سنگینیهای
بار خلافت میان دو دوش او گفتگو در اعراب غیر منصرف شاهد در دخول
الف ولام [illegible] زائده است در الیزید با وجود اضافه بجهت ضرورت وچونکه غیر منصرف
است والف ولام در او داخل شده است جر او بکسر شده است انتهی

ابیتُ اسری وتبیتی تدلکی   وجهک بالعنبر والمسک الذکی

یعنی شب را بروز میکردیم همراه شتران من ... شب را در جهت سفر بجهت تحصیل معاش و قوت
عیال و شب را بروز میآوردیم ... ایشان در استراحت بودند ... که میان ... عنبر
و مشک خالص و در این مصراع قلبست ... سیاه عنبر و مشک خالص را از بوی
خود گفتگو در معرب و مبنی شاهد در سقوط نون است از دو واحد ... مخاطبه
که تبیتی و تدلکی بوده باشد بدون دخول عامل ناصب و جازم ... بجهت ضرورت
چون در اصل تبیتین و تدلکین بوده اند انتهی

در مضمرات — وما نبالی اذا ما کنت جارتنا   الا یجاورنا الاک دیار

یعنی فکری نداریم وقتیکه بوده باشی همسایهٔ ما از اینکه همسایگی نکند ما را اگر تو احدی
گفتگو در مضمرات شاهد در عقب در آمدن ضمیر متصل است که کاف خطاب بوده ... را
در الاک بجهت ضرورت و حال آنکه میبایست الا ایاک بگوید انتهی

در مضمرات — لو جئت نحو [illegible] بسط و بهجة   انا لهما قفو اکرم والد

یعنی اگر ... کردن و بخشیدن مال بفقراء گشادگی و خوشحالی
که رسانیده است ... و خوشحالی ... تو را پیروی کردن اثر بزرگوار ترین
پدر و مادر تو ... گفتگو در مضمرات شاهد در متصل آوردن ضمیر
مفعول اول بجهت ضرورت و حال آنکه میبایست در او انفصالست و میبایست که انا لهما
ایاه بگوید انتهی

در مضمرات — بالباعث الوارث الاموات قد ضمنت   ایاهم الارض فی دهر الدهاریر

یعنی قسم خوردم بآنچنان کسیکه برانگیزاننده و زنده کننده است و باقی و وارث است مردگانرا
که بتحقیق در بر گرفته است ایشانرا زمین در روزگار سخت گفتگو در مضمرات شاهد
در منفصل آوردن ضمیر است که ایاهم بوده باشد بجهت ضرورت و حال آنکه میبایست
متصل بیاورد و ضمنتهم بگوید انتهی

عددت قومی کعدید الطیس   اذ ذهب القوم الکرام لیسی — در نون وقایه

یعنی شمردم قوم خود را در حالتیکه مثل شمارهٔ ریگ بسیار بودند در وقتیکه رفتند مگر ×
انصیفت داشتند که بزرگوار بودند که نبودم من رونده گفتگو در نون وقایه شاهد
در حذف نون وقایه است از لیسی و اتصال آوردن ضمیر متکلم است بجهت ضرورت انتهی

کمنیة جابر اذ قال لیتی   اصادفه و افقد جل مالی — در نون وقایه

یعنی آرزو کرد مزید آرزوئی را که انصیفت داشت که مثل آرزوی جابر بود در وقتیکه
گفت آن جابر که کاش من میافتم اکثر بدیرا و مفقود میساختم عمده و معظم مال خود
را و صرف میکردم آنمال را در تلف کردن زید گفتگو در نون وقایه شاهد +
در عدم دخول نون وقایه است در لیتی بجهت ضرورت بر سبیل ندرت انتهی

فقلت اعیرانی القدوم لعلنی   اخط بها قبرا لابیض ماجد — در نون وقایه

یعنی پس گفتم که عاریه بدهید مرا تیشه امید دارم که بتراشم بواسطهٔ آن تیشه غلافی
را از برای شمشیر کارکار خوانه خود گفتگو در نون وقایه شاهد در دخول
نون وقایه است در لعلنی بجهت ضرورت شذوذاً انتهی

در نون وقایه

وانّي على ليلى لزارٍ وانّني * على ذاك فيما بيننا مستديمها

يعني وبدرستيكه من بر ليلى هر آينه عتاب كننده ام وبدرستيكه من برا اين عتاب كردن
در آنچه اين چيزي كه ميانه ما است طلب دوام كننده ام انتهى گفتگو در نون وقايه
شاهد در اين ميباشد كه يكى بدون نون وقايه آمده است با ياء متكلم وديگرى با
نون وقايه انتهى

در نون وقایه

ايّها السائل عنهم وعني * لست من قيس ولا قيس مني

يعني اى آنكسيكه سؤال كننده از حال ايشان وازمن نيستم من از قبيله قيس
ونه قبيله قيس از من گفتگو در نون وقايه شاهد در عدم دخول نون وقايه است
در عنى ومنى با ياء متكلم بجهت ضرورت انتهى

در نون وقایه

في فتية جعلوا الصليب الههم * حاشاى انّي مسلم معذور

يعني آن قوم در جوانى چند است كه قرار داده بودند صليب را خداى خود [illegible]
من مسلمانم [illegible] گفتگو در نون وقايه شاهد در عدم دخول نون
وقايه است [illegible] انتهى

در نون وقایه

قدني من نصر الخبيبين قدي * ليس الامام بالشحيح الملحد

يعني بس است مرا از يارى كردن عبدالله بن زبير وبرادرش مصعب [illegible]
نيست [illegible] امام ومراد عبدالملك بن مروان است بخيل نيست [illegible] جور
وبيرون رونده از راه حق گفتگو در نون وقايه شاهد در بودن قد است كه

يكى با نون وقايه آمده است با ياء متكلم وديگرى بدون نون وقايه انتهى

در اعلام

بأنّ ذا الكلب عمروا خيرهم نسبا * ببطن شريان يعوي حوله الذيب

يعني برسان بقبيله هذيل با اينكه ذا الكلب كه اسم او عمرو است بهتر از اين قبيله است از
حيثيت نسب در ميان وادى شريان كه صدا ميكند در اطراف او آواز گرگ گفتگو
در علم شاهد در تقديم لقب است كه ذا الكلب بوده باشد بر اسم كه عمرو است شذوذا

در موصولات

ابني كليب انّ عمّي اللذا * قتلا الملوك وفكّكا الاغلالا

يعني اى پسران كليب بدرستيكه دو عموى من آنچنان كسانى هستند كه كشتند پادشاهان را و
برداشتند غلها را از اسيرانى كه گرفتار بودند در بند آن پادشاهان گفتگو در موصولات
شاهد در حذف نون تثنيه است در اللذان بجهت ضرورت انتهى

در موصولات

هما اللتا لو ولدت تميم * لقيل فخر لهم صميم

يعني آن دو زن آنچنان كسانى هستند كه اگر زاييده بودند آنها را قبيله تميم هر آينه گفته
شده بود كه فخر [illegible] دارد كه خالص [illegible] از براى ايشان [illegible] گفتگو
در موصولات شاهد در حذف نون تثنيه است [illegible] بجهت
ضرورت اى هما اللتان انتهى

در موصولات

وتبلى الالى يستلئمون على الالى * تراهن يوم الروع كالحدأ القبل

يعني وفانى ميكند آنچنان جماعتى را كه زره ميپوشند وسوار ميشوند بر آنچنان
اسبهائيكه مى بينى آن اسبها را در روز جنگ كه بسرعت ميروند مثل مرغهاى [illegible] كه

چشمه [illegible] اعمال [illegible] که [illegible] می‌کشد [illegible]

در موصولات شاهد [illegible] بر [illegible] در [illegible] بمعنی الذین [illegible]

ذوی العقول [illegible] و در [illegible] بمعنی اللاتی است و در غیر ذوی العقول [illegible]

نَحْنُ اللَّذُونَ صَبَّحُوا الصَّبَاحَا ... يَوْمَ النُّخَيْلِ غَارَةً مِلْحَاحَا

یعنی ما جماعت سواران آنچنان کسانی هستیم که آمدیم در وقت صبح در روز جنگ که در نخیل

واقع شد بجهت غارت کردنیکه [illegible] بود گفتگو در موصولات شاهد در [illegible] الذون

[illegible] که جمع مذکر سالم الذی است و خبر است از برای [illegible] [illegible] [illegible]

رفع لواو آمده است انتهی

فَمَا آبَاؤُنَا بِأَمَنَّ مِنْهُ ... عَلَيْنَا اللَّاءِ قَدْ مَهَدُوا الْحُجُورَا

یعنی [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] از آن مردانی [illegible]

[illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] اگر

[illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] در نسبت

با گفتگو [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] اللاء [illegible] [illegible]

[illegible] [illegible] ... قطا جمع قطاة [illegible]

أَسِرْبَ الْقَطَا هَلْ مَنْ يُعِيرُ جَنَاحَهُ ... لَعَلِّي إِلَى مَنْ قَدْ هَوِيتُ أَطِيرُ

یعنی پس گفتم [illegible] [illegible] قطا [illegible] آیا کسی [illegible] [illegible] بال خود را

[illegible] میان شما موجود است [illegible] دارم [illegible] [illegible] دارم [illegible] گفتگو

در موصولات شاهد [illegible] اطلاق [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]

لکن [illegible] بنابر فرض [illegible] او است و در مقام [illegible] [illegible] [illegible] گفته

فَإِنَّ الْمَاءَ مَاءُ أَبِي وَجَدِّي ... وَبِئْرِي ذُو حَفَرْتُ وَذُو طَوَيْتُ

یعنی پس بعلت آنکه بدرستیکه آن آبی که در آن نزاع هست آب پدر و جد من است

[illegible] که [illegible] بمن رسیده است و آنچاهیکه در آن نزاع هست چاه منست آن

[illegible] [illegible] که کنده‌ام آنرا و آنچنان [illegible] که چیده‌ام دور آنرا گفتگو در موصولات

شاهد در وقوع لفظ ذو است در دو موضع بمعنی التی بنا بر لغت طی باعتبار

بودن او صفت از برای مؤنث که بئر بوده باشد و حفرت و طویت صله

آن ذو است و عاید آن محذوف میباشد ای التی حفرتها و التی طویتها [illegible]

فَأَمَّا كِرَامٌ مُوسِرُونَ لَقِيتُهُمْ ... فَحَسْبِيَ مِنْ ذُو عِنْدَهُمْ مَا كَفَانِيَا

یعنی پس اما بزرگوارانی صاحب مال [illegible] ملاقات کردم [illegible] [illegible]

مرا از آنچنان چیزیکه در نزد ایشان است آنچنان [illegible] [illegible] [illegible] مرا

گفتگو در موصولات [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]

بمعنی الذی میباشد و مجرور است بمن [illegible] [illegible] [illegible] ذو بمعنی

صاحب و جمله بعد از او صله و عاید او [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] بودن

ما موصوله قبل از [illegible] [illegible] در محل [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] از برای حسبی

و جمله صله او که کفی است محل اعراب ندارد باعتبار آنکه موصول و صله در حکم [illegible]

انتهی

جمعتها من أينق موارق   ذوات ينهضن بغير سائق

يعنى جمع كردم آن شتران را كه آنها از جنس شتران تند رو هستند كه برمیخیزند از زیر
بار بدون آنكه كشنده باشد كسى مهار آنهارا گفتگو در موصولات شاهد در ذوات
است كه بمعنى اللائى آمده است ومبنى برضم میباشد وینهضن صله از براى او و
عايد او در او مستتر است انتهى

ألا تسألان المرء ماذا يحاول   أنحب فيقضى أم ضلال وباطل

يعنى آيا نمى پرسيد مرد را كه چه چيز است آنچنان چيزى كه طلب ميكند اورا يا نذر است پس
بجا مياورد يا مگر امر وبيهودگيست يعنى آيا نذر كرده است كه اينقدر جمع مال وتحصيل ميكند
ميكند و آرزو كرد باطل كند پس آن نذر را بجا مياورد كه اينقدر اهتمام وكوشش دارد در امور
دنيا گفتگو در موصولات شاهد در بودن لفظ ذا است موصول وبمعنى الذى نيز از
براى اسم اشاره باعتبار وقوع او بعد از ماء استفهاميه ويحاول صله او ميباشد وعائد
محذوف است أى يحاوله انتهى

فوالله ما نلتم وما نيل منكم   بمعتدل وفق ولا متقارب

يعنى پس قسم بخدا ونيست آنچنان چيزيكه رسيده ايد شما اورا وآنچنان چيزيكه رسيده
است از شما برابر ومساوى كه موافق باشد باهم ونه نزديك باشد باهم گفتگو در موصولات
شاهد در حذف ماء موصوله است بعد از ماء نافيه قبل از نلتم اى ما نلتم
اى ما الذى نلتم بجهت اختلال معنى بدون حذف موصوله انتهى

ما أنت بالحكم الترضى حكومته   ولا الأصيل ولا ذى الرأى والجدل

يعنى نيستى تو حكم كننده آنچنانكه پسنديده شده باشد حكم او ونه صاحب حسب ونه صاحب عقول
در امور ونه صاحب رأى ودر شدت خصومت وجنگ با دشمن گفتگو در موصولات
شاهد در وقوع فعل مضارع است كه ترضى بصيغه مجهول بوده باشد صله از براى
الف ولام موصول بر سبيل قلت انتهى شعر من القوم الرسول كه افتاده در باب الف ولام

من يعن بالحمد لا ينطق بما سفه   ولا يحد عن سبيل الحلم والكرم

يعنى كسيكه همت گماشته ميشود ومردم قصد وهمت ميكنند بستايش كردن او سخن
نميگويد بآنچنان سخنى كه آن باطل وبيهوده است وميل نميكند از طريقه عقل وحلم
وبخشش مال يعنى بايد اينطور كار را بكنند گفتگو در موصولات شاهد در حذف
صدر صله ماء موصوله است باوجود آنكه طول نكشيده است صله الا بجهت ضرورت
اى بما هو سفه انتهى

فأطعمنا من لحمها وسنامها   شواء وخير الخير ما كان عاجله

يعنى خورانيديم آن مهمانرا از گوشت آن شتر وازكوهان او وبريان كرده شده را
بآتش وكباب را وبهتر بهتر آن چنان چيزيست كه بوده باشد الا آنچه را اشتاب كننده
آنچه در حاضر كردن آن نزد مهمان گفتگو در موصولات شاهد در حذف عايد
ماء موصوله است بعد از كان ناقصه كه آن عايد منصوب است بكان بنابرآنكه
خبر او است اى ما كانه عاجله انتهى

مَا اللّهُ مُولِیكَ فَضْلٌ فَاحْمَدَنْهُ بِهِ ... فَمَا لَدَی غَیْرِهِ نَفْعٌ وَلَا ضَرَرُ

یعنی آنچه که چیزیکه خداوند عطا کننده است تو را آن چیز را نیکی و نعمت است پس باید که تو شکر کن البته آن خداوند را بسبب آن نعمت پس نیست نزد غیر آن خداوند نفعی و نه ضرری حاصل از برای احدی گفتگو در موصولات شاهد در حذف عاید موصول است با بودن آن عاید منصوب بوصف ای ما الله مولیكه فضل بر سبیل ندرت انتهی

وَلَقَدْ جَنَیْتُكَ أَكْمُؤًا وَعَسَاقِلًا ... وَلَقَدْ نَهَیْتُكَ عَنْ بَنَاتِ الْأَوْبَرِ

یعنی و هر آینه چیدم و قطع نمودم از برای تو کماءها که قارچ باشد و عسقولها که آن قسمی است از قارچ که بزرگ و سفید رنگ است و هر آینه بتحقیق که نهی کردم تو را از بنات اوبر و آن قسمی دیگر است از قارچ که مثل رنگ خاک است و کوچک میباشد گفتگو در ال شاهد در زیاد شدن الف و لام است در بنات الاوبر بجهت ضرورت با بودن آن الف و لام غیر لازم مر آن کلمه را انتهی

رَأَیْتُكَ لَمَّا أَنْ عَرَفْتَ وُجُوهَنَا ... صَدَدْتَ وَطِبْتَ النَّفْسَ یَا قَیْسُ عَنْ عَمْرِو

یعنی دیدم تو را که چون شناختی اعیان و بزرگان ما را و دانستی که با ایشان مقاومت نمیتوانی کرد در جنگ کردن بجهت طلب کردن خون خویش خود که عمرو بوده باشد روی گردانیدی و دیگر نخواستی از ما و پاکیزه شدی از جهت نفس و خوش دل شدی ای قیس از کشته شدن عمرو گفتگو در معرف باداة تعریف شاهد در زیاد شدن الف و لام است در تمیز که النفس بوده باشد بجهت ضرورت چونکه در اصل طبت نفسا بوده است انتهی

خَلِیلَیَّ مَا وَافٍ بِعَهْدِیَ أَنْتُمَا ... إِذَا لَمْ تَكُونَا لِی عَلَی مَنْ أُقَاطِعُ

یعنی ای دو دوست من نیستید وفا کنندهٔ بعهد من شما دو نفر هرگاه نبوده باشید از برای نفع من بر ضرر کسیکه دوری میکنم او را گفتگو در باب مبتداء شاهد در واف است که مبتداء وصفی میباشد و اعتماد کرده است بر ما نافیه و اکتفا کرده است به انتما که فاعل او است از خبر و مستغنی از خبر میباشد انتهی

لَكَ الْعِزُّ إِنْ مَوْلَاكَ عَزَّ وَإِنْ یَهُنْ ... فَأَنْتَ لَدَی بُحْبُوحَةِ الْهُونِ كَائِنُ

یعنی از برای تو است عزت اگر یار و هم قسم تو عزیز باشد و اگر خوار ی رسانیده شود پس تو نیز در وسط حقیقی خواری باشنده گفتگو در مبتداء شاهد در ذکر متعلق لدی است درست که کائن بوده باشد بجهت ضرورت و تمام شدن شعر بذکر آن انتهی

سَرَیْنَا وَنَجْمٌ قَدْ أَضَاءَ فَمُذْ بَدَا ... مُحَیَّاكَ أَخْفَی ضَوْؤُهُ كُلَّ شَارِقِ

یعنی راه رفتیم تمامی شب را و حال آنکه ستاره بتحقیق روشنائی میداد پس زمانیکه ظاهر شد روی تو پنهان نمود نیست آن بروشنائی روی تو روشنائی هر روشنائی دهنده را گفتگو در مبتداء شاهد در وقوع نجم که نکره است مبتداء بامتیازش عقب در آمدن او واو حالیه را انتهی

بَنُونَا بَنُو أَبْنَائِنَا وَبَنَاتُنَا ... بَنُوهُنَّ أَبْنَاءُ الرِّجَالِ الْأَبَاعِدِ

یعنی پسران پسران ما از جملهٔ پسران ما هستند و دختران ما پسرهای ایشان از جملهٔ پسران مردمان دور از ما هستند گفتگو در باب مبتداء شاهد در بنونا میباشد

که خبر ... [illegible] ... مقدم شده است برای ... باوجود ... خبر ... [illegible]

و اثر بغیر حیث وجود قرینه حرف ... خبر و ... مبتدا و انتهی

در مبتدا

فیا ربّ هل الّا بك النصر یُرتجی علیهم وهل الّا علیك المعوّل

یعنی پس ای پروردگار من نیست یاری وظفر یافتنی برایں دشمنان که امید داشته بشود مگر بتو ونیست اعتمادی در امور مگر بر تو گفتگو در مبتدا و شاهد در تقدیم خبر محصور بیانا میباشد که الا علیک است بر مبتدا که المعوّل است بجهت ضرورت انتهی

در مبتدا

تمنّوا لی الموت الذی یشعب الفتی وکلّ امرء والموت یلتقیان

یعنی آرزو کردند آنجماعت از برای من مرگ آنچنانرا که پراکنده میکند جوانرا ... و حال آنکه هر مردی با مرگ ملاقات خواهند کرد و با هم خواهند رسید گفتگو در مبتدا و شاهد در ذکر خبر مبتدا است که ملتقیان بوده باشد جوازا باعتبار ربودن واو یکی بعد از ... است که واو والموت بوده ... [illegible]

در مبتدا

من یك ذا بتّ فهذا بتّی مقیّظ مصیّف مشتّی

یعنی ... [illegible] ... که ... [illegible] ... گفتگو ... شاهد ... [illegible] ... که هذا بوده باشد انتهی

در افعال ناقصه

ببذل وحلم ساد فی قومه الفتی وکونك ایّاه علیك یسیر

یعنی بسبب بخشش و بردباری بزرگی کرده است در قوم خود آن سخی مرد و بودن تو مثل او در آن صفات و بزرگی کردن بر تو آسان است گفتگو در افعال ناقصه شاهد در عمل نمودن مصدر کان میباشد نوع عملکردن کان ناقصه نظر باینکه ضمیر مخاطب اسم او است که اضافه شده است بسوی او وجمله بعد خبر او است انتهی

در افعال ناقصه

وما کلّ من یبدی البشاشة کائنا اخاك اذا لم تلفه لك منجدا

یعنی و نیست هر کسیکه ظاهر میسازد گشاده روئی را باشنده مصاحب و یار تو هرگاه نیابی او را از برای خود یاور در مهمات خود گفتگو در افعال ناقصه شاهد در عمل کردن اسم فاعل کان که کائنا بوده باشد نوع عمل کان را پس رفع داده است اسم را که ضمیر مستتر در او بوده باشد که راجع است بمن موصوله ونصب داده است خبر را که اخاك بوده باشد انتهی

در افعال ناقصه

قضی الله یا اسماء ان لست زائلا احبّك حتی یغمض العین مغمض

یعنی مقدر کرده است خداوند ای اسماء اینکه همیشه من دوست ... [illegible] تا آنکه برهم گذارد چشم را چشم برهم گذارنده نفس تا آنکه بمیرم من گفتگو در افعال ناقصه شاهد در عملکردن زائلا است بصیغه اسم فاعل نوع عملکردن زال ... انتهی

در افعال ناقصه

لا طیب للعیش ما دامت منغّصة لذّاته بادّکار الموت والهرم

یعنی نیست خوشی از برای زندگانی مادامیکه خوشیهای او تیره و تلخ گردانیده شده است بسبب یاد آوردن مرگ و پیری گفتگو در افعال ناقصه شاهد در تقدیم خبر ما دام

است که منقطعة بوده باشد جرا سعد او که لذاته است انتهى

سَلِي اِنْ جَهِلْتِ النّاسَ عَنّا وَعَنْهُمْ   وَلَيْسَ سَوَاءٌ عَالِمٌ وَجَهُولٌ

بپرس تو زن اگر نادان هستی مردم را از حال ما و از حال ایشان و نیست مساوی
در رتبه دانا و نادان گفتگو در افعال ناقصه شاهد در تقدیم خبر لیس است که
سواءٌ بوده باشد بر اسم او که عالمٌ است انتهى

فَنَافِذُ هَدَّاجُونَ حَوْلَ بُيُوتِهِمْ   بِمَا كَانَ اِيَّاهُمْ عَطِيَّةُ عَوَّدَا

یعنی این رهط جریر خار پشتانی چند هستند که بسیار راه روندی بطریق اضطراب
و ارتعاش در اطراف خانه های ایشان است بسبب آنچنان خزیدن که عطیه پدر
جریر عادت داده بود ایشان را گفتگو در افعال ناقصه شاهد در تقدیر گرفتن
ضمیر الشأن است بعد از کان تا آنکه لازم نیاید بعقب در آمدن معمول خبر کان
کان را نظر بآنکه عطیة مبتدا است و عوّدا خبر او و ایاهم مفعول عوّدا میباشد انتهى

جِيَادُ بَنِي اَبِي بَكْرٍ تَسَامَى   عَلَى كَانَ الْمُسَوَّمَةِ الْعِرَابِ

یعنی اسبهای نجیب پسران ابی بکر بلندی دارند بر اسبهای داغدار عربی
گفتگو در افعال ناقصه شاهد در وقوع کان است زائد در میان جار
و مجرور که عَلَى الْمُسَوَّمَةِ بوده باشد بر سبیل ندرت انتهى

لاَ يَاْمَنُ الدَّهْرَ ذُو بَغْيٍ وَلَوْ مَلِكًا   جُنُودُهُ ضَاقَ عَنْهَا السَّهْلُ وَالْجَبَلُ

یعنی سلامت نمیماند مکرهای روزگار را صاحب ظلمی اگرچه بوده باشد ظلم کننده پادشاهی

که لشکرهای او تنگ شده باشد از آن لشکرها زمین و کوه یعنی فراگرفته باشد لشکر تمام عالم را
گفتگو در افعال ناقصه شاهد در حذف کان است با اسمش بعد از لو و باقی گذاردن
خبر او بر نصب مثل حالت سابقه بر حذف ای ولو کان الباغی ملکا انتهى

اَنْتَ تَكُونُ مَاجِدٌ نَبِيلٌ   اِذَا تَهُبُّ شَمْأَلٌ بَلِيلٌ

یعنی تویی بزرگوار و نجیب هرگاه بوزد باد شمال تر و تازه و این کنایه است از
بودن او بزرگوار و صاحب سخاوت گفتگو در افعال ناقصه شاهد در زیاده شدن
تکون مضارع کان میباشد میانه مبتدا و خبر که اَنْتَ مَاجِدٌ بوده باشد انتهى

مِنْ لَدُ شَوْلاً فَاِلَى اِتْلاَئِهَا   هذا مصراع   لَدُ لغة فی لدی

یعنی از زمانیکه بود آن شتر ماده که خشکیده بود شیر او و گذشته بود از آبستنی او
هفت ماه پس تا زمان بعقب انداختن او بچه خود را و از اسهال او و این
زمانیست که در جاهلیت قرض میدادند بیکدیگر چیزی را در این ظرف مدت و میخواندند
این مصراع را تا آنکه مثل گردید در میان ایشان انتهى گفتگو در افعال ناقصه
شاهد در حذف کانت است از لد که لغتی است در لدی تا آنکه جمله
شده باشد بجملهٔ فعلیه محذوفه و اسم کانت در او مستتر است که راجع است
به ناقه و شولاً خبر اوست انتهى

اَبَا خُرَاشَةَ اَمَّا اَنْتَ ذَا نَفَرٍ   فَاِنَّ قَوْمِيَ لَمْ تَاْكُلْهُمُ الضَّبُعُ

یعنی [illegible] ابا خراشه اگر فخر میکنی بر من بجهت بودن تو صاحب

وجملة ینبغی به حکیم قوم من ضعیف هو المتأصل نگرداشته است ایشان را بسال

قحطا یا آنکه نخورده است ایشان را گفتار از جهت علت وضعف گفتگو در اعمال

ناقصه شاهد در وقوع ماء زائده در اما بفتح همزه است بعد از آن مقدره

موقع کان و عوض آن کان ای لان کنت ذا نفر انتهی

وَکُن لی شَفیعاً یَومَ لا ذُو شَفاعَةٍ   بِمُغنٍ فَتیلاً عَن سَوادِ بنِ قارِبِ

(در ما ولا مشبهتین) یعنی وبوده باش شفاعت خواه از برای من در روزیکه نباشد صاحب شفاعتی بی‌نیاز

کننده بقدر رشته خرمائی را از جانب سواد پسر قارب گفتگو در ما ولا مشبهتین

برلیس شاهد در دخول باء زائده است در خبر لا که بمغنی بوده باشد و عملکرد لا

لا در نکره ها انتهی

وَاِن مُدَّتِ الاَیدی اِلَی الزّادِ لَم اَکُن   بِاَعجَلِهِم اِذ اَجشَعُ القَومِ اَعجَلُ

(در ما ولا مشبهتین) یعنی واگر بلند کرده شود دستها بسوی طعام بجهت خوردن نمیباشم من شتاب کننده

تر از این قوم زیرا که حریص تر قوم بر خوردن طعام شتاب کننده تر از ایشان است

گفتگو در ما ولا مشبهتین برلیس شاهد در اقتران خبر کان منفیه است به باء

زائده که در لم اکن باعجلهم بر سبیل ندرت [illegible]

تَعَزَّ فَلا شَیءٌ عَلَی الاَرضِ باقِیاً   وَلا وَزَرٌ مِمّا قَضَی اللهُ واقِیاً

(در ما ولا مشبهتین) یعنی صبر بکن بر مصیبت چونکه نیست چیزی بر روی زمین که همیشه باقی و ثابت باشد

ونیست پناهی از آنچنان چیزیکه حکم کرده است خداوند نگاه دارنده باشد شخص را

گفتگو در ما ولا مشبهتین برلیس شاهد در عمل کردن لا است نوع عمل کردن

لیس را در دو موضع باعتبار آنکه رفع داده است شیء و وزر را بنابر آنکه اسم آن است

ونصب داده است باقیا و واقیا را بنابر آنکه خبر است از برای او انتهی

مَن صَدَّ عَن نیرانِها   فَاَنا ابنُ قَیسٍ لا بَراحُ   (در ما ولا مشبهتین)

یعنی هر کس که روی بگرداند از آتشهای آن جنگ پس من پسر قیس هستم که نیست

زوالی از برای من و خود جنگ میکنم به تنهائی گفتگو در ما ولا مشبهتین برلیس

شاهد در حذف خبر لا است بجهت ضرورت و عمل کردن او نوع عمل لیس را

ای لا بَراحَ لی ای لَیسَ لی بَراحُ انتهی

اِن هُوَ مُستَولِیاً عَلی اَحَدٍ   اِلّا عَلی اَضعَفِ المَجانینِ   (در ما ولا مشبهتین)

یعنی نیست آنمرد غالب شونده بر احدی مگر [illegible] بر ضعیف ترین دیوانها

گفتگو در ما ولا مشبهتین برلیس شاهد در عمل کردن ان نافیه است نوع عمل

لیس را باعتبار آنکه هو اسم او است و مستولیا منصوب است بنابر آنکه خبر بوده باشد از

برای ان انتهی

اَکثَرتَ فِی العَذلِ مُلِحّاً دائِماً   لا تُکثِرَن اِنّی عَسَیتُ صائِماً   (در افعال مقاربه)

یعنی بسیار کردی ملامت و سرزنش کردن مرا و کوشیدی در آن در حالتیکه اصرار کننده

همیشه در آن ملامت کردن بسیار مکن البته ملامت را بدرستیکه من امید دارم که

روزه دار شده باشم گفتگو در افعال مقاربه شاهد در وارد شدن خبر عسی است

بصیغهٔ مفرد که صالح بوده باشد انتهی

در افعال شروع
فَأُبْتُ إِلَى فَهْمٍ وَمَا كِدْتُ آئِبًا ‌ وَكَمْ مِثْلُهَا فَارَقْتُهَا وَهِيَ تَصْفِرُ

یعنی پس برگشتم بسوی قبیلهٔ فهم و حال آنکه نبود که رجوع کننده باشم بسوی آن قبیله و چه بسیار مثل آن واقعه که دوری کردم او را و حال آنکه او میخواند مرا بسوی خود تا مرا ہلاک سازد گفتگو در افعال مقاربه شاهد در جاری شدن خبر کاد است بصیغه مفرد که آئبا بصیغهٔ اسم فاعل بوده باشد انتهی

در افعال [illegible]
عَسَى الْكَرْبُ الَّذِي أَمْسَيْتُ فِيهِ ‌ يَكُونُ وَرَاءَهُ فَرَجٌ قَرِيبُ

یعنی امید است اندوه آنچنانه که شام کردم در او بوده باشد در پشت او گشایش نزدیک گفتگو در افعال مقاربه شاهد در آوردن خبر عسی است که یکون بدون ان انتهی

در افعال مقاربه
رَسْمٌ عَفَى مِنْ بَعْدِ مَا قَدِ امَّحَى ‌ قَدْ كَادَ مِنْ طُولِ الْبِلَى أَنْ يَمْصَحَا

یعنی علامت [illegible] که [illegible] دارد کهنه شده است از بعد از این که بتحقیق برطرف شده است اثر او و بتحقیق نزدیک است از طول کهنگی که [illegible] او بالکلیه گفتگو در افعال مقاربه شاهد در [illegible] خبر کاد است با ان بر سبیل ندرت که ان یمصحا بوده باشد انتهی

در افعال مقاربه
وَلَوْ سُئِلَ النَّاسُ التُّرَابَ لَأَوْشَكُوا ‌ إِذَا قِيلَ هَاتُوا أَنْ يَمَلُّوا وَيَمْنَعُوا

یعنی واگر سؤال کرده شوند مردمان خاک را و کسی از ایشان طلب خاک کند نزدیک است که هرگاه گفته شود که عطا کنید خاک را ما آنکه دلتنگ شوند و ملال گیرند و منع کنند دادن خاک را گفتگو در افعال مقاربه شاهد در آوردن خبر اوشک است فعل مضارع با ان که ان یملوا بوده باشد انتهی

در افعال مقاربه
يُوشِكُ مَنْ فَرَّ مِنْ مَنِيَّتِهِ ‌ فِي بَعْضِ غِرَّاتِهِ يُوَافِقُهَا

یعنی نزدیک است کسیکه گریخته باشد از مرگ خود و کشته شدن در جنگ که در بعضی از غفلتهای خود بیابد آن کشته شدن در جنگ را و برخورد آن موت را گفتگو در افعال مقاربه شاهد در آوردن خبر یوشک است بدون ان و کر ان قبل از او که یوافقها بوده باشد انتهی

در افعال مقاربه
كَرَبَ الْقَلْبُ مِنْ جَوَاهُ يَذُوبُ ‌ حِينَ قَالَ الْوُشَاةُ هِنْدٌ غَضُوبُ

یعنی نزدیک است دل آنکه بگدازد و آب شود از سوزش عشق و شدت شوق خود در وقتیکه گفتند سخن چینان که هند بسیار ناخوش شود و غضب دارد [illegible] انتهی

در افعال مقاربه
سَقَاهَا ذَوُو الْأَحْلَامِ سَجْلًا عَلَى الظَّمَا ‌ وَقَدْ كَرَبَتْ أَعْنَاقُهَا أَنْ تَقَطَّعَا

یعنی آب دادند آن زنهای دوست [illegible] را صاحبان عقل و حوصله با دلو بر تشنگی و بتحقیقکه نزدیک شده بود گردنهای آنها که قطع شود از شدت میل بسوی آب و شدت عطش گفتگو در افعال مقاربه شاهد در وقوع خبر کرب است با ان که ان تقطعا بوده باشد بر سبیل ندرت انتهی

در افعال مقاربه

فموشكة أرضنا أن تعود   خلاف الأنيس وحوشاً يباباً

يعنى پس نزديكست زمين ما اينكه بگردد از بعد از آنكه بياشد انس گرفته شده در حاليكه
بوحشت اندازنده و خراب بوده باشد يا آنكه بگردد بحالت سابق كه غير انس گرفته شده
و بوحشت اندازنده و خراب بوده باشد گفتگو در افعال مقاربه شاهد در وارد
شدن اسم فاعل اوشك ميباشد و عمل نمودن آن نوع عمل اوشك بر رفع و نصب
در أرضنا أن تعود كه اسم و خبر است از براى آن انتهى

در حروف مشبهه

واعلم أن تسليماً وتركاً   للامتشابهان ولا سواء

يعنى و ميدانم بدرستيكه واگذاردن امر نبوى مردمان يا سلام كردن بر ايشان و ترك تسليم
كه بنجستند آنقدر كم شباهت داشته باشند بيكديگر و نه مساوى هستند در درجه گفتگو
در حروف مشبهة بالفعل شاهد در دخول لام آمده است بر خبر منفى به لا از براى
ان لجهت تأكيد كه للامتشابهان بوده باشد انتهى

در حروف مشبهه

ام الحليس لعجوز شهربة   ترضى من اللحم بعظم الرقبة

يعنى ام الحليس هرآينه عجوزه زينت بسيار پير كه خشنود است بدل از گوشت به
استخوان گردن گفتگو در حروف مشبهة بالفعل شاهد در دخول لام است بر خبر
مبتدا كه بجوز بوده باشد بدون تقديم إن بر مبتدا و خبر است

در حروف مشبهه

يلومونني في حب ليلى عواذلي   ولكنني من حبها لعميد

يعنى ملامت ميكنند مرا در دوستى ليلى ملامت كنندگان وليكن و من بسايه سعدى

اى سعيد نيك بخت است ولكن من از دوستى آن ليلى يا سعدى در هم شكسته شده
از عشق هستم سيوطى در حروف مشبهة بالفعل شاهد در دخول لام زائده است بر
خبر لكن كه تعميد بوده باشد بجهت ضرورت انتهى

در حروف مشبهه

إن الخلافة بعدهم لذميمة   وخلائف ظرف لمما أحقر

يعنى بدرستيكه خلافت از بعد از اين جماعت هرآينه قبيح درشت شده است و خليفه
هائى كه بضعيفت دارند كه ظريف هستند هرآينه از جمله كسانى هستند كه حقيرتر و خوارترند
از خلفا گفتگو در حروف مشبهة بالفعل شاهد در دخول لام است در هر دو موضع
بر خبر كه لذميمة و لمما أحقر بوده باشد با عدم قبح باعتبار تقديم إن مكسوره بر يكى از
دو جزء انتهى

در حروف مشبهه

قالت ألا ليتما هذا الحمام لنا   إلى حمامتنا أو نصفه فقد

يعنى گفت آن يمامه كنيز زرقاء كه آرزوى دارم كاش اين كبوتران از براى ما بود
با يك كبوتر ماده خودم و نصف آن كبوتران پس بس بود مرا گفتگو در حروف مشبهة
بالفعل شاهد در الحمام است كه بنصب و رفع هر دو روايت شده است بنابر اعمال
و اهمال ليت انتهى

در حروف مشبهه

إن الربيع الجود والخريفا   يدا أبي العباس والصيوفا

يعنى بدرستيكه باران بهار بسيار نفع بخشنده و باران پائيز مانند دو دست ابو العباس
است گفتگو در حروف مشبهة بالفعل شاهد در عطف نمودن الخريف و الصيوف

است [illegible] ضمیر شأن [illegible] مرفوع بوده باشد [illegible] قبول [illegible]

جزا است که بدانی ابن عباس است [illegible] انتهی

وإلّا فاعلموا أنّا وأنتم — بغاةٌ ما بقينا في شقاقِ

یعنی و اگر نمی‌پذیرید سوی ما اسیر او را [illegible] پس بدانید که

بدرستیکه ما و شما ظلم کننده ایم بر یکدیگر مادامیکه باقی هستیم در مخالفت و دشمنی

گفتگو در حروف مشبهة بالفعل شاهد در عطف نمودن أنتم است بسبب واو عطف

بر محل اسم إنّ برفع با مقدم بودن علموا جزا و که ماضی علم است [illegible] أنّا بغاةٌ

وأنتم كذلك انتهی

لنا [illegible] بنو أباة الضيم من آل مالكٍ — وإن مالكٌ كانت كرام المعادنِ

یعنی منم پسر مردانیکه صفت داشتند که منع کننده و ناخوش دارنده بودند

ظلم را از آل مالك و بدرستیکه قبیله مالك بودند معدنها و اصلهای کرامت و بزرگواری

گفتگو در حروف مشبهة بالفعل شاهد در ملغی شدن إن مخففه از مثقله است

از عمل کردن [illegible] و حذف لام [illegible] از خبر او [illegible] دلالت

نمودن قرینه مقام بر بودن إن مخففه [illegible] نافیه

بودن او [illegible] مدح [illegible] نافیه بودن [illegible] او معدن کرامت است

[illegible] انتهی

في فتيةٍ كسيوف الهند قد علموا — أن هالكٌ كلّ من يحفى وينتعلُ

یعنی [illegible] جوانانی [illegible] شمشیرهای هندی [illegible] دانسته بودند

برش و بتحقیق که دانسته بودند اینکه بدرستیکه هلاک شونده است هر کسیکه پای

برهنه است و هر کسیکه صاحب کفش [illegible] مراد فقیر و غنی است گفتگو در

حروف مشبهة بالفعل شاهد در أن است که مخففه از مثقله واقع

شده است و اسم او ضمیر شأن مستتر است و جمله اسمیه بعد از او خبر او است انتهی

شلّت يمينك إن قتلت لمسلماً — حلّت عليك عقوبة المتعمّدِ

یعنی خشک باد دست راست تو بدرستیکه کشته هرآینه مسلمانی را و حلول کند

بر تو عقوبت کسیکه از روی قصد گناهی کرده باشد گفتگو در حروف مشبهة بالفعل

شاهد در دخول إن مخففه از مثقله است بر فعل غیر ناسخ که قتلت بوده باشد

بر سبیل ندرت انتهی

بأنك ربيعٌ وغيثٌ مريعٌ — وأنك هناك تكون الثمالا

یعنی بدرستیکه تو [illegible] بخشش [illegible] باران [illegible]

[illegible]

عطای [illegible] گفتگو در حروف مشبهة بالفعل شاهد در أن مخففه از مثقله

است که [illegible] در هر دو [illegible] اسم او ضمیر ظاهر غیر شأن [illegible] آمده است پس خبر او

مفرد و جمله هر دو آمده است اما مفرد که مفردش در بأنك ربيعٌ و جمله اسمیه در

وأنك تكون [illegible] انتهی

عَلِمُوا اَنْ يُؤَمِّلُونَ فَجَادُوا   قَبْلَ اَنْ يُسْئَلُوا بِاَعْظَمِ سُؤْلٍ

يعنى دانستند آنجماعت اينكه اميد داشته ميشوند وكس از ايشان اميد عطائى دارد
پس عطا كردند بزرگتر عطائى پيش از آنكه سؤال كرده شوند گفتگو در حرف مشبهه
بالفعل شاهد در وقوع فعل متصرف است كه يُؤَمِّلُونَ بوده باشد خبر از براى
اَنْ مخففه از مثقله بدون فاصله شدن يكى از فواصل اربعه مقرر ميانه او و
اَنْ مخففه از مثقله انتهى

وَيَوْمًا تُوَافِينَا بِوَجْهٍ مُقَسَّمٍ   كَاَنْ ظَبْيَةٌ تَعْطُو اِلَى وَارِقِ السَّلَمِ

يعنى وياد ميكنيم روزى را كه روبرو مقابل ميشد آنزن مر ما را بروى نيكوى گشاده
كه گويا آهوئى بود كه ميل كند ودراز كند گردن خود را بسوى درخت سلم صاحب برگ
گفتگو در حرف مشبهه بالفعل شاهد در كَاَنْ است كه در اينجا مخففه آمده است
با بودن اسم او ظاهر كه ظَبْيَةً بوده باشد وتَعْطُو خبر است ليكن اين بنا بر روايت
نصب ظَبْيَةً است اما بنا بر روايت رفع او پس ظَبْيَةٌ خبر است از براى كَاَنْ و
اسم او ضمير شأن مستتر است وبنا بر روايت جر ظَبْيَةٍ پس اَنْ زائده است ميانه
كاف جاره ومجرورش كه ظَبْيَةٍ بوده باشد اَىْ كَظَبْيَةٍ انتهى

فَقَامَ يَذُودُ النَّاسَ عَنْهَا بِسَيْفِهِ   وَقَالَ اَلَا لَا مِنْ سَبِيلٍ اِلَى هِنْدٍ

يعنى پس برپاى ايستاد آنمرد در حاليكه منع ميكرد مردم را از آن خانه بشمشير خود واز آن
محبوبه وگفت كه آگاه باشيد كه نيست راهى بسوى هند گفتگو در لاء نفى جنس

شاهد در عمل نكردن لاء نفى جنس است در سبيل بالظاهر شايد اين استغراقيه
در او بجهت ضرورت انتهى

هٰذَا وَجَدِّكُمُ الصَّغَارُ بِعَيْنِهِ   لَا اُمَّ لِى اِنْ كَانَ ذَاكَ وَلَا اَبُ

يعنى پس اين اختيار كردن پدر ومادر واهل من مر اولاد من جندب را برمن قسم
بجد شما كه خوارى وظلم است نسبت بمن تعدى نيست از براى من مادرى اگر بوده
اين امر كه رفتار شود بعد از اين با من ونيست از براى من پدرى يعنى من از ايشان
بيزارم وپدر ومادرى ضرور ندارم گفتگو در لاء نفى جنس شاهد در ملغى
شدن لاء ثانى از عمل وعطف نمودن او ومابعد او را بر محل لاء اول با اسمش كه
رفع است يا آنكه عمل كرده است لاء ثانى عمل ليس را وخبر او محذوف است اَىْ وَلَا اَبٌ لِى انتهى

لَا نَسَبَ الْيَوْمَ وَلَا خُلَّةً   اِتَّسَعَ الْخَرْقُ عَلَى الرَّاقِعِ

يعنى نيست خويشى ونه دوستى در امروز ثابت وملاحظه كرده شده است گشاده شده
است پارگى بر بيننده دوز گفتگو در لاء نفى جنس شاهد در منصوب بودن خُلَّةً
است بنا بر آنكه عطف شده باشد بسبب واو عاطفه بر محل اسم لاء اول كه نَسَبَ است
با زائده بودن لاء ثانى بجهت تأكيد انتهى و بنا بر قول بعضى منصوب است بفعل مقدر اى وَلَا اَرَى خُلَّةً

اَلَا رَجُلًا جَزَاهُ اللّٰهُ خَيْرًا   يَدُلُّ عَلَى مُحَصِّلَةٍ تَبِيتُ   تتمه انتهى صح

يعنى آگاه باشيد بنمائيد مرا مردى را كه جزا دهد او را خداوند بخوبى دلالت كند مرا بر زن
ملازم انعام خويش گذراند كه شب را بروز آورد كه شانه كند ريش مرا وجاروب كند خانه مرا

(تُرَجِّلُ لِمَّتِى وَتَقُمُّ بَيْتِى   وَاُعْطِيهَا الْاِشَارَةَ اِنْ رَضِيتُ)

وعطف کنیم او را تفعیلی و اضحات اگر ... شوم از ... گفتگو در لای نفی جنس شاهد

در منصوب بودن رَجُلاً است بفعل مقدر بعد از اَلا که بمعنی عرض است ای

اَلا تَرَوْنَنِی رَجُلاً انتهی

در لای نفی جنس

فَلا لَغْوٌ وَلا تَأْثِيمَ فِيهَا   وَلا حَيْنٌ وَلا فِيهَا مُلِيمُ

وَفِيهَا لَحْمُ سَاهِرَةٍ وَبَحْرٍ   وَمَا فَاهُوا بِهِ أَبَدًا مُقِيمُ

یعنی پس نیست بیهودگی و نه نسبت دادن گناهی در آن بهشت و نه هلاکت و نجستی

و نیست در آن بهشت سرزنش کرده شده در آن بهشت است گوشت حیوان بیابانی و

حیوان دریائی و آنچه ایشان چیزیکه تنطق کنند و بخواهند اهل بهشت آنچیز را همیشه نزد

ایشان موجود و حاضر است گفتگو در لای نفی جنس شاهد در ملغی شدن لای

اول است از عمل نصب و عمل کردن لای دوم عمل لای نفی جنس ... تأثیم بنصب انتهی

در لای نفی جنس

فَلا أَبَ وَابْنًا مِثْلُ مَرْوَانَ وَابْنِهِ   إِذَا هُوَ بِالْمَجْدِ ارْتَدَى وَتَأَزَّرَا

یعنی نیست پدری و نه پسری مثل مروان و پسر او عبد الملک در وقتیکه آن عبد الملک

قرار دهد ... و بخشش را بالا پوش ردا و لنگ خود یعنی فرا گیرد او را آن کرم و بخشش

گفتگو در لای نفی جنس شاهد در ابنا است که عطف شده است بنصب بر

لفظ اسم لا که اب بوده باشد و جایز است رفع او ... عطف باشد

بر محل اسم لا بجهت عدم تکرار لا انتهی

در لای نفی جنس

اَلا طِعَانَ اَلا فُرْسَانَ عَادِيَةً   إِلا تَجَشُّؤُكُمْ حَوْلَ التَّنَانِيرِ

یعنی آیا نیست نیزه زننده در میان شما آیا نیستند سواران در میان شما دوندگان ... بوده

باشند بسوی جنگ یا آنکه دشمنی کننده باشند مگر آروغ زدن شما در اطراف تنورها

یعنی بجز پر خوردن کاری دیگر از شماها نمیاید گفتگو در لای نفی جنس شاهد در عمل

نمودن لای نفی جنس است بعد از دخول همزه استفهام توبیخی بر او و نوع عمل نمودن او

بدون همزه توبیخ و انکار را انتهی

در لای نفی جنس

أَلا عُمْرَ وَلَّى مُسْتَطَاعٌ رُجُوعُهُ   فَيَرْأَبَ مَا أَثْأَتْ يَدُ الْغَفَلاتِ

یعنی ای کاش عمری که ضعیفت داد که پشت کرده است و رفته است بازگشتن او مقدور

بود از برای ما پس اصلاح میکرد آنچیزیرا که رخنه و فاسد کرده بود آنرا دست غفلتها

گفتگو در لای نفی جنس شاهد در عمل نمودن لا است بعد از همزه استفهام بجهت آنکه

الا قصد شده است از او معنی تمنی انتهی

در افعال قلوب

رَأَيْتُ اللهَ أَكْبَرَ كُلِّ شَيْءٍ   مُحَاوَلَةً وَأَكْثَرَهُمْ جُنُودًا

یعنی دانستم خداوند را بزرگتر از هر چیزی از حیثیت طاقت و قوت و بیشتر از آنها

از جهت لشکرها گفتگو در افعال قلوب شاهد در رأیت بمعنی علمت

است که نصب داده است دو مفعول را که یکی لفظ الله و دیگری اکبر که ... بوده باشد

در اعمال مصدر

ضَعِيفُ النِّكَايَةِ أَعْدَاءَهُ   يَخَالُ الْفِرَارَ يُرَاخِي الْأَجَلْ

یعنی آنمرد ناتوانست از جنگ کردن و کشتن او دشمنان خود را گمان میکند که گریختن

دور میگرداند مرگ او را گفتگو در اعمال مصدر شاهد در نکایة است که

و نصب داده دو مفعول را که یکی اَلْفِراقَ و دیگر جملهٔ تُراخِي الأَجَلَ بوده باشد انتهی

دَعانِي الغَوانِي عَمَّهُنَّ وَخِلْتُنِي لِيَ اسْمٌ فَلا اُدْعَى بِهِ وَهْوَ اَوَّلُ

در افعال قلوب

یعنی خواندند مرا زنان صاحب حسن خداداد و یقین دارم در نفس خود که از برای من اسمیست
پس خوانده نمیشوم بآن اسم و حال آنکه آن اسم اول اسمیست که خوانده میشوم بآن
گفتگو در افعال قلوب شاهد در خِلْتُنِي است که بمعنی تَيَقَّنْتُنِي است
و نصب داده است دو مفعول را که یکی یاء متکلم و دیگری جملهٔ لِيَ اسْمٌ بوده باشد انتهی

حَسِبْتُ التُّقَى وَالْجُودَ خَيْرَ تِجارَةٍ رَباحاً اِذا مَا الْمَرْءُ اَصْبَحَ ثاقِلاً

در افعال قلوب

یعنی دانستم پرهیزکاری و بخشش را بهتر تجارتی از حیثیت نفع بردن هرگاه مرد
صبح کرده باشد که مرده باشد و سنگین شده باشد مثل جماد گفتگو در افعال قلوب شاهد
در حَسِبْتُ است که بمعنی عَلِمْتُ میباشد و نصب داده است دو مفعول را که یکی اَلتُّقَى
و دیگر خَيْرَ تِجارَةٍ بوده باشد انتهی

فَاِنْ تَزْعُمِينِي كُنْتُ اَجْهَلُ فِيكُمْ فَاِنِّي شَرَيْتُ الْحِلْمَ بَعْدَكِ بِالْجَهْلِ

در افعال قلوب

یعنی پس اگر گمان میکنی تو ای اسماء که بودم نادان تر در میان شما جماعت پس بدرستیکه
من خریده ام عقل و حوصله را بعد از فراق تو بثمن جهل و نادانی گفتگو در افعال قلوب
شاهد در تَزْعُمِي است که بمعنی تَظُنِّي میباشد و نصب داده است دو مفعول
را که یکی یاء متکلم و دیگر جملهٔ كُنْتُ اَجْهَلُ فِيكُمْ بوده باشد انتهی

وَلا تَعْدُدِ الْمَوْلَى شَرِيكَكَ فِي الْغِنَى وَلكِنَّمَا الْمَوْلَى شَرِيكُكَ فِي الْعُدْمِ

در افعال قلوب کلامهم

یعنی پس گمان مکن یار و شریک را شریک خود در حالت بی نیازی و لکن یار و شریک
تو کسی است که شریک تو باشد در حالت فقر و بیچیزی گفتگو در افعال قلوب شاهد
در تَعْدُدْ است که بمعنی تَظُنُّ است و نصب داده دو مفعول را که یکی الْمَوْلَى و دیگری
شَرِيكَكَ بوده باشد انتهی

در افعال قلوب

قَدْ كُنْتُ اَحْجُو اَبا عَمْرٍو اَخا ثِقَةٍ حَتَّى اَلَمَّتْ بِنا يَوْماً مُلِمّاتُ

یعنی بتحقیق بودم که اعتقاد داشتم اَبا عَمْرٍو را برادر صاحب اعتماد تا آنکه وارد آمد
بما روزی مصیبتها و حادثی چند پس یاری و دستگیری نکرد ما را و فهمیدیم که دربارهٔ
ثابت قدم نبوده است گفتگو در افعال قلوب شاهد در اَحْجُو است که از افعال قلوب
است و بمعنی اِعْتَقَدَ میباشد و نصب داده است دو مفعول را که یکی اَبا عَمْرٍو و دیگری اَخا ثِقَةٍ بوده باشد انتهی

در افعال قلوب

دُرِيتَ الْوَفِيَّ الْعَهْدِ يا عُرْوُ فَاغْتَبِطْ فَاِنَّ اغْتِباطاً بِالْوَفاءِ حَمِيدُ

یعنی دانسته شدم وفا کنندهٔ بعهد ای عُرْوه پس غبطه بخور و رشک ببر پس بدرستیکه
غبطه خوردن بوفا پسندیده شده است از برای شخص گفتگو در افعال قلوب شاهد
در دُرِيتَ است که بمعنی عُلِمْتَ میباشد که نصب داده است دو مفعول را که یکی تاء نائب
فاعل و دیگری اَلْوَفِيَّ الْعَهْدِ بوده باشد انتهی

در افعال قلوب

فَقُلْتُ اَجِرْنِي اَبا خالِدٍ وَاِلّا فَهَبْنِي امْرَءاً هالِكاً

یعنی پس گفتم که خلاص کن مرا از دست دشمن و نگاه دار مرا ای اباخالد و اگر نگاه
نمیداری مرا پس گمان کن مرا مردی که هلاک شونده است گفتگو در افعال قلوب شاهد

در نمودن هَبْنِي بصیغهٔ امر بمعنی ظُنَّنِي ونصب داده است دو مفعول را که یکی ضمیر متکلم ودیگری اِمْرَءًا هَالِکًا بوده باشد انتهی

تَعَلَّمْ شِفَاءَ النَّفْسِ قَهْرَ عَدُوِّهَا   فَبَالِغْ بِلُطْفٍ فِي التَّحَيُّلِ وَالْمَكْرِ

یعنی بدانکه شفا یافتن نفس هلاک شدن دشمن آن نفس است پس مبالغه وکوشش کن با دست یاری مدارا ونرمی در حیله نمودن ومکر کردن با دشمن خود گفتگو در افعال قلوب شاهد در نصب دادن تَعَلَّمْ بصیغه امر بمعنی اِعْلَمْ است دو مفعول را که یکی شِفَاءَ النَّفْسِ ودیگری قَهْرَ عَدُوِّهَا بوده باشد انتهی

وَرَبَّيْتُهُ حَتَّى إِذَا مَا تَرَكْتُهُ   أَخَا الْقَوْمِ وَاسْتَغْنَى عَنِ الْمَسْحِ شَارِبُهُ

یعنی وترتیب دادم آن منازل را تا آنکه گردانیدم او را مصاحب قوم وحال آنکه بی نیاز شده بود از مالیدن بدست شارب وآب خوار او یعنی مرد شده بود صاحب ریش وسبیل گفتگو در افعال قلوب شاهد در تَرَكْتُ است که بمعنی صَيَّرْتُ است ونصب داده دو مفعول را که یکی ضمیر غایب ودیگری اَخَا الْقَوْمِ بوده باشد انتهی

إِنَّ الْمُحِبَّ عَلِمْتُ مُصْطَبِرٌ   وَلَدَيْهِ ذَنْبُ الْحِبِّ مُغْتَفَرُ

یعنی بدرستیکه دوست را دانستم صبر کننده ونزد او گناه دوست بخشیده وآمرزیده شده گفتگو در افعال قلوب شاهد در ملغی شدن عَلِمْتُ است از عمل نصب باعتبار وقوع او در میان اسم وخبر اِنَّ که قائم مقام دو مفعول هستند از برای او انتهی

شَجَاكَ أَظُنُّ رَبْعُ الظَّاعِنِينَا   وَلَمْ تَعْبَأْ بِعَذْلِ الْعَاذِلِينَا

یعنی گمان میکنم که غمگین ساخته است ترا منزل آنچنان کسانیکه کوچ کنندگان هستند یعنی کوچ کردند از این منزل ورفته اند وباک نداری بملامت کردن ملامت کنندگان گفتگو در افعال قلوب شاهد در اَظُنُّ است که باوجود میان درآمدن او دو مفعول خود ملغی نشده است از عمل ونصب داده است شَجَاكَ ورَبْعَ را لکن این در صورتیست که شَجَاكَ مصدر مضاف بوده باشد ومفعول اول ورَبْعَ مفعول ثانی اما این بنابر روایت نصب رَبْع است انتهی

هُمَا سَيِّدَانَا يَزْعُمَانِ وَإِنَّمَا   يَسُودَانِنَا إِنْ يَسَّرَتْ غَنَمَاهُمَا

یعنی آن دو شیخ گمان میکنند خود را بزرگ ما ونیست که میباشند بزرگ ما اگر بسیار شود اگر بسیار شود شیر واولاد گوسفند وبرسند با گفتگو در افعال قلوب شاهد در ملغی شدن یَزْعُمَانِ است از عمل نصب باعتبار مؤخر بودن از دو مفعول خود که هُمَا سَيِّدَانَا بوده باشد

أَرْجُو وَآمُلُ أَنْ تَدْنُو مَوَدَّتُهَا   وَمَا إِخَالُ لَدَيْنَا مِنْكِ تَنْوِيلُ

یعنی امید دارم وآرزومندم از اینکه نزدیک شود دوستی آن سعاد وحال آنکه گمان نمیکنم که از برای ما باشد از جانب تو بخشش وعطا کردن از وصل خود گفتگو در افعال قلوب شاهد در تقدیر بودن ضمیر شأن است بعد از اِخَالُ بجهت رفع توهم الغاء واز عمل اَیْ فَمَا اِخَالُهُ اَیِ الشَّأْنُ انتهی

كَذَاكَ أُدِّبْتُ حَتَّى صَارَ مِنْ خُلُقِي   إِنِّي رَأَيْتُ مِلَاكَ الشِّيمَةِ الْأَدَبُ

یعنی مثل این ادب که ذکر شد ادب آموخته شدم تا آنکه گردید آن ادب از طبیعت وعادت

من مدبرستیکه دانستم جز که هر آیینه قوام امر طبیعت ادب است گفتگو در افعال قلوب شاهد در ابطال عمل رأیت است بواسطه تعلیق باعتبار تقدیر گرفتن لام ابتدا بر سر مفعول او بجهت توهم الغاء ای لملاک الشیمة الادب انتهی

وَلَقَدْ عَلِمْتُ لَتَأْتِيَنَّ مَنِيَّتِي ... إِنَّ الْمَنَايَا لَا تَطِيشُ سِهَامُهَا

در افعال قلوب

یعنی و هر آیینه بتحقیق که دانستم و یقین کردم که هر آیینه البته میآید مرگ من مدبرستیکه مرگها خطا نمیکند تیرهای آنها گفتگو در افعال قلوب شاهد در عَلِمْتُ است که تعلیق شده است از عمل نصب بواسطه لام قسمی که در جواب قسم است که لَتَأْتِيَنَّ بوده باشد انتهی

وَقَدْ عَلِمَ الْأَقْوَامُ لَوْ أَنَّ حَاتِمًا ... أَرَادَ ثَرَاءَ الْمَالِ كَانَ لَهُ وَفْرُ

در افعال قلوب

یعنی و بتحقیق که دانستند بر جماعت مردمان که اگر مدبرستیکه حاتم طائی اراده کرده بود جمع نمودن مال بسیار بیرا آید از برای او بسیاری از مال و متاع گفتگو در افعال قلوب شاهد در معلق شدن عَلِمَ است از عمل نصب باعتبار دخول لو بر مفعول او که اَنَّ حاتمًا الخ است بنا بر مذهب ابو علی انتهی

أَرَاهُمْ رُفْقَتِي حَتَّى إِذَا مَا ... تَجَافَى اللَّيْلُ وَانْخَزَلَ انْخِزَالَا

در افعال قلوب

یعنی در این اوقات در خواب دیدم ایشانرا رفقاء و همسفر خود تا آنکه بر هم پیچید و بر طرف شد شب و منقطع شد منقطع شدنی گفتگو در افعال قلوب شاهد در عمل نمودن اری از ماده رُؤْیا بمعنی دیدن در خواب است نوع عمل کردن رأی بمعنی عَلِمَ در نصب دادن او دو مفعولرا که یکی ضمیر جمع و دیگری رُفْقَتِي بوده باشد انتهی

در افعال قلوب

وَلَقَدْ نَزَلْتِ فَلَا تَظُنِّي غَيْرَهُ ... مِنِّي بِمَنْزِلَةِ الْمُحِبِّ الْمُكْرَمِ

یعنی و هر آیینه بتحقیق که فرود آمدی تو که میباشی نزد من بمنزله دوست گرامی داشته شده پس گمان مکن غیر از این امر را واقع باشنده از جانب من گفتگو در افعال قلوب شاهد در حذف مفعول ثانی تَظُنِّي است که واقعًا بوده باشد بجهت وجود قرینه مقام بر آن حذف ای فَلَا تَظُنِّي غَيْرَهُ وَاقِعًا مِنِّي

در افعال قلوب

مَتَى تَقُولُ الْقُلُصَ الرَّوَاسِمَا ... يُدْنِينَ أُمَّ قَاسِمٍ وَقَاسِمَا

یعنی تا چه زمان گمان میکنی شتران جوان تند رفتار را که بر میدارند مادر قاسم و قاسم را گفتگو در افعال قلوب شاهد در تَقُولُ است که بمعنی تَظُنُّ آمده است و نصب داده دو مفعولرا که یکی الْقُلُصَ و دیگری جمله يُدْنِينَ أُمَّ قَاسِمٍ بوده باشد

در افعال قلوب

أَجُهَّالًا تَقُولُ بَنِي لُؤَيٍّ ... لَعَمْرُ أَبِيكَ أَمْ مُتَجَاهِلِينَا

یعنی آیا گمان میکنی قبیله بنی لُؤَیّ بن غالب را نادان هر آیینه بجان پدرت قسم یا آنکه گمان میکنی ایشانرا که نادانیرا بخود بسته اند از انجاییست که مثلی است مشهور در عرب فلان کالرامی الکنانیة لم یوترها گفتگو در افعال قلوب شاهد در عمل نمودن تَقُولُ بمعنی تَظُنُّ است عمل نصب را در دو مفعول خود با وجود تقدیم فاصله شدن مفعول ثانی او که أَجُهَّالًا بوده باشد میانه او و همزه استفهام و بنی لؤی مفعول اول او است انتهی

در افعال قلوب

قَالَتْ وَكُنْتُ رَجُلًا فَطِينَا ... هَذَا لَعَمْرُ اللَّهِ إِسْرَائِينَا

یعنی گفت آن زن و حال آنکه بودم من مرد زیرکی که این سوسمار هر آینه نداشت خدا قسم

که از جملهٔ چیزهاییست که مسخ شده است از بنی اسرائیل گفتگو در افعال قلوب

شاهد در ثالث بصیغهٔ ماضی که مثل ظننت میباشد در اینکه نصب داده است

دو مفعول را که یکی هذا و دیگری اسرائیلیا بوده باشد بنا بر لغت سلیم انتهی

وَاُنْبِئْتُ اَرَانِی اللّٰهُ اَمْنَعَ عَاصِمٍ وَاَرْاَفَ مُسْتَكْفٍ وَاَسْمَحَ وَاهِبِ

یعنی و نمایاند مرا خداوند که تو منع کننده تر نگاهدارندهٔ هستی و مهربان تر طلب

کفایت و تمم کرده شدهٔ هستی و کریم تر بخشندهٔ هستی گفتگو در اَعْلَمَ و اَرٰی شاهد

در ملغی شدن اری است از عمل نصب باعتبار مقدم شدن مفعول ثانی او بر او انتهی

نُبِّئْتُ زُرْعَةَ وَالسَّفَاهَةُ كَاسْمِهَا يُهْدِي اِلَيَّ غَرَائِبَ الْاَشْعَارِ

یعنی خبر داده شدم زرعه پسر عمرو را و حال آنکه سفاهت یعنی نادانی مثل اسم او

گردیده است از بس که نادانست که هدیه میفرستد بسوی من شعرهای غریبی چند را که

متضمن است هجو مرا گفتگو در اَعْلَمَ و اَرٰی شاهد در نُبِّئْتُ بصیغهٔ مجهول است

که نصب داده است سه مفعول را اول تاء نائب فاعل دوم زرعة سوم

جمله یهدی الخ انتهی

وَمَا عَلَيْكِ اِذَا اُخْبِرْتِنِي دَنِفًا وَغَابَ بَعْلُكِ يَوْمًا اَنْ تَعُودِينِي

یعنی و نبود ضرری و باکی بر تو در وقتیکه خبر داده شدی که من بیمار هستم و حال

آنکه غایب بود شوهر تو اینکه عیادت کنی مرا روزی گفتگو در اَعْلَمَ و اَرٰی

شاهد در اُخْبِرْتِنِي بصیغهٔ مجهول است که نصب داده است سه مفعول را اول تاء

که ضمیر نائب از فاعل او است دوم یاء متکلم سوم دَنِفًا را انتهی

اَوْ مَنَعْتُمْ مَا تُسْئَلُونَ فَمَنْ حُدِّثْتُمُوهُ لَهُ عَلَيْنَا الْعَلَاءُ

یعنی آیا منع کردید و قبول ننمودید آنچنان مصالحه و انصافی را که سؤال کرده شده

اید آنرا پس کیست آن کسیکه خبر داده شده اید او را که از برای او باشد بر ما بلندی رتبه

و درجه و غلبه پس شما هم طمع داشته باشید که غالب شوید بر ما و بلندی جوئید مثل آنکس

گفتگو در اَعْلَمَ و اَرٰی شاهد در حُدِّثْتُمُوهُ بصیغهٔ مجهول است که بمعنی اُخْبِرْتُمُوهُ میباشد

و نصب داده است سه مفعول را اول ضمیر جمع کم نائب است از فاعل دوم ضمیر

غایب در او سوم جمله لَهُ عَلَيْنَا الْعَلَاءُ انتهی

وَاُنْبِئْتُ قَيْسًا وَلَمْ اَبْلُهُ كَمَا زَعَمُوا خَيْرَ اَهْلِ الْيَمَنِ

یعنی و خبر داده شدم قیس را بهترین اهل یمن و حال آنکه تجربه نکرده بودم او

را همچنانکه گفته بودند در حق او و گمان کرده بودند آنجماعت آن قیس را گفتگو در

اَعْلَمَ و اَرٰی شاهد در اُنْبِئْتُ بصیغهٔ مجهول است که بمعنی خُبِّرْتُ است و نصب

داده سه مفعول را یکی ضمیر متکلم نائب از فاعل او و یکی قَيْسًا و دیگری خَيْرَ اَهْلِ الْيَمَنِ

وَخُبِّرْتُ سَوْدَاءَ الْغَمِيمِ مَرِيضَةً فَاَقْبَلْتُ مِنْ اَهْلِي بِمِصْرَ اَعُودُهَا

یعنی و خبر داده شدم که سوداء الغمیم بیمار است پس روی آوردم از اهل خود تا آنکه

زیارت کنم او را در مصر و ببینم که چگونه است حال او در مرض گفتگو در اَعْلَمَ و اَرٰی

شاهد در خبریت بصیغه مجهول است که نصب داده شده مفعول را اول ضمیر که
نایب فاعلست دوم سَوْداءَ الغَمِیمِ سوم مَرِیضَةً وا انتهی

در باب فاعل

تَوَلّیٰ قِتالَ المارِقِینَ بِنَفْسِهِ   وَقَدْ أَسْلَماهُ مُبْعَدٌ وَحَمِیمُ

یعنی متوجه شد آن مصعب بن زبیر کشتن خوارج نهروان را بنفس خود بتحقیق که
ترک یاری کردند و واگذاردند او را بیگانه و خویش گفتگو در باب فاعل شاهد در
تثنیه آوردن أَسْلَماهُ میباشد از برای فاعل تثنیه که مُبْعَدٌ وَحَمِیمٌ است برخلاف قیاس

در باب فاعل

نُتِجَ الرَّبِیعُ مَحاسِناً   أَلْقَحْنَها غُرُّ السَّحائِبِ

یعنی صاحب بچه شده است گیاه بچه های نیکوئی را آبستن کرده است او را ابرهای سفید
گفتگو در باب فاعل شاهد در جمع آوردن فعل است که أَلْقَحْنَها بوده باشد از برای فاعل
جمع ظاهری که غُرُّ السَّحائِبِ است برخلاف قیاس انتهی

در باب فاعل

إِنَّ امْرَءاً غَرَّهُ مِنْکُنَّ واحِدَةٌ   بَعْدِی وَبَعْدَکَ فِی الدُّنْیا لَمَغْرُورُ

یعنی بدرستیکه مردی که فریفته است او را یکی از شما جماعت زنان بعد از من و بعد از تو
در دنیا هر آینه فریفته شده خواهد بود همیشه و او زایل نخواهد شد عشق شما جماعت زنان گفتگو
در باب فاعل شاهد در مذکر آوردن فعل است که غَرَّهُ بوده باشد با وجود نسبت
دادن او بفاعل مؤنث که واحِدَةٌ است بجهت فاصله شدن مفعول که ضمیر غایب
در غَرَّهُ است و جار و مجرور که مِنْکُنَّ است میانه او و فعل و حال آنکه میبایست مؤنث بیاورد و غرته بگوید

در باب فاعل

ما بَرِئَتْ مِنْ رِیبَةٍ وَذَمٍّ   فِی حَرْبِنا إِلّا بَناتُ الْعَمِّ

وقف کتابخانه شیخ محمد جمالی تفرشی
مخصوص مطالعه - خرید وفروش حرام

یعنی بیزار نشد از شک کردن و نه مستحق مذمت در جنگ کردن با ما مگر دختران عموی ما
گفتگو در باب فاعل شاهد در مؤنث آوردن فعل است که بَرِئَتْ بوده باشد از برای فاعل
مؤنث که بَناتُ الْعَمِّ است با وجود فاصله شدن إِلّا میانه فعل و فاعل انتهی

در باب فاعل

فَلا مُزْنَةٌ وَدَقَتْ وَدْقَها   وَلا أَرْضَ أَبْقَلَ إِبْقالَها

یعنی پس نباشد ابر سفیدی که ببارد باران خود را و نه زمینی که بروید سبزیها و گیاههای خود را
گفتگو در باب فاعل شاهد در مجرد آوردن فعل است از تاء تأنیث که أَبْقَلَ بوده باشد
با وجود اسناد دادن او بمؤنث سماعی که أَرْض است بجهت ضرورت و حال آنکه میبایست أَبْقَلَتْ بگوید

در باب فاعل

تَزَوَّدْتُ مِنْ لَیْلیٰ بِتَکْلِیمِ ساعَةٍ   فَما زادَ إِلّا ضِعْفَ ما بِی کَلامُها

یعنی توشه گرفتم از لیلی بسخن گفتن یکساعت با او پس زیاد نکرد سخن گفتن با او مگر دو
چندان آنچنان شوقی یا عشقی را که در من بود گفتگو در باب فاعل شاهد در تقدیم مفعول
محصور بالا است که إِلّا ضِعْفَ بوده باشد بر فاعل زادَ که کَلامُها است انتهی

در باب فاعل

ما عابَ إِلّا لَئِیمٌ فِعْلَ ذِی کَرَمٍ   وَلا جَفا قَطُّ إِلّا جُبَّأٌ بَطَلاً

یعنی عیب نکرده است مگر مردیست فطرت لئیم کار صاحب بخشش را و جفا نکرده
است هرگز مگر شخص صاحب ترس شجاع را گفتگو در باب فاعل شاهد در تقدیم
فاعل محصور بالا است در دو موضع بر مفعول باعتبار دلالت نمودن قرینه به
اینکه لَئِیمٌ فاعل عاب است و فعل ذی کرم مفعول او و همچنین جُبَّأٌ فاعل
جفا است و بَطَلاً مفعول اوست انتهی

در باب فاعل

لما عصى اصحابه مصعبا　　ادّى اليه الكيل صاعا بصاع

یعنی چونکه مخالفت و ترک یاری کردن کردند اصحاب مصعب مصعب را تلافی کرد و عطا
نمود عبد الملک بسوی آن مصعب مکافات را در حالتیکه سری بسری بود و چون پیمانه هم
گندم پیمانه بدل از پیمانه بود گفتگو در باب فاعل شاهد در ذکر ضمیر در اصحابه است
قبل از مرجع او که مصعبا بوده باشد لفظاً و رتبةً بجهت ضرورت انتهی

در باب نائب فاعل

حوكت على نولين اذ تحاك　　تختبط الشوك ولا تشاك

یعنی بافته شده است آن عباء من بر دو نورد در وقتیکه بافته میشد در هم میکشند
خار را و داخل نمیشود در او خار از خوش قماشی و محکمی او گفتگو در نائب از فاعل شاهد
در حوکت است که مجهول است و بواو آمده است و حال آنکه قیاس در او حیکت بیاء است انتهی

در باب نائب فاعل

ليت وهل ينفع شيئا ليت　　ليت شبابا بوع فاشتريت

یعنی کاش و حال آنکه نفع نمی بخشد مرا خیر را لفظ لیت کاش جوانی فروخته میشد پس
میخریدم او را گفتگو در باب نائب فاعل شاهد در وارد شدن بوع مجهول است به
واو و حال آنکه قیاس در او بیع بیاء است انتهی

در باب نائب فاعل

لم يعن بالعلياء الا سيدا　　ولا شفى ذا الغي الا ذو هدى

یعنی همت گماشته و قصد کرده نمیشود بمرتبه عالی و بلندی رتبه مگر مرد بزرگوار و شفا نمیدهد
صاحب گمراهی را مگر صاحب رستگاری گفتگو در نائب فاعل شاهد در وقوع جار و مجرور است
که بالعلياء بوده باشد نائب فاعل با وجود یعن [illegible] در کلام [illegible] بوده باشد

در لازم و متعدی

تمرون الديار ولم تعوجوا　　كلامكم علي اذن حرام

یعنی میگذرید بخانه های ما و نمی ایستید و میل نمیکنید و برنمیگردید بسوی آنجا پس
سخن گفتن با شما در آن هنگام کلام شما بر من حرام است گفتگو در فعل لازم و متعدی شاهد
در حذف حرف جر است از مفعول تمرون که الديار بوده باشد سماعاً و باقی گذاردن
او را منصوب و آن حرف جر محذوف باء است یا علی ای تمرون بالديار او على الديار انتهی

در لازم و متعدی

اذا قيل ای الناس شر قبيلة　　اشارت كليب بالاكف الاصابع

یعنی هرگاه گفته شود کدام طایفه از مردم بدتر قبیله هستند اشاره میکنند انگشتان
در حالتیکه با کفهای دست هستند بسوی قبیله کلیب گفتگو در فعل لازم و متعدی
شاهد در باقی ماندن کلیب است بر جر بعد از حذف حرف جر از او که الی بوده باشد
شذوذاً ای اشارت الی کلیب انتهی

در لازم و متعدی

وما زرت ليلى ان تكون حبيبة　　الي ولا دين بها انا طالبه

یعنی و نیامدم لیلی را بجهت اینکه بوده باشد دوست داشته شده بسوی من و نه بجهت
قرضی که بر ذمه اوست که من طلب کننده ام آن قرض را بلکه بجهت ضرورت که وارد شده
است و روی داده است بر من آمده ام گفتگو در فعل لازم و متعدی شاهد در عطف
لا دين است بسبب واو عاطفه بجر بر محل ان لا تكون که مجرور است نظر بحذف حرف
جر از او چونکه تقدیر لان تکون بوده است انتهی

در باب تنازع

بعكاظ يعشي الناظرين اذا هم لمحوا شعاعه [illegible]

یعنی در بازار عکاظ میپوشانند شعاع آن اسلحه حرب یا شبکور و کم نور میکنند یا میپوشانند
چشم نگاه کنندگانرا در وقتیکه بگردشه و فرجه چشم نگاه کنند و ببینند آن اسلحه را
گفتگو در باب تنازع شاهد در نزاع کردن یُغْشِی و تَمْحُو است در عمل کردن در شعاعه
پس عمل را به یُغْشِی داده اند و در تمحو اضمار کرده اند ای تَمْحُوهُ انتهی

اِذا کُنْتَ تُرْضِیهِ وَیُرْضِیكَ صاحِبٌ جِهارًا فَکُنْ فِی الْغَیْبِ اَحْفَظَ لِلْوُدِّ
(در باب تنازع)

یعنی هرگاه بوده باشی که خوشنود کنی رفیق خود را از خود و خوشنود کند ترا رفیق تو از
خودش در حالت آشکاری پس بوده باش در حالت پنهانی نگاه دارنده تر مر محبت دوستی او را
گفتگو در باب تنازع شاهد در تُرْضِیهِ و یُرْضِیكَ است که نزاع کرده اند در لفظ
صاحب در مفعولیت و فاعلیت پس عمل را بفعل ثانی داده اند و ضمیر مفعول را در فعل
اول که تُرْضِیهِ است ظاهر کرده اند انتهی

علی حین اَلْهَی النّاسَ جُلُّ اُمُورِهِمْ فَنَدْلًا زُرَیْقُ الْمالَ نَدْلَ الثَّعالِبِ
(در مفعول مطلق)

یعنی در وقتیکه مشغول سازد مردم را عظیم ترین امرها و بزرگترین کارها برای ایشان پس
ستانید بسبب بزودی ای قبیله زُرَیْق دزدیدنی مال مردم را نوع دزدیدن روباهها
بسرعت و فرزی مال مردم را گفتگو در مفعول مطلق شاهد در بودن مفعول مطلق
است که نَدْلًا بوده باشد بدل از فعل خودش ای اُنْدُلُوا نَدْلًا انتهی

تَذَرُ الْجَماجِمَ ضاحِیًا هاماتُها بَلْهَ الْاَکُفِّ کَاَنَّها لَمْ تُخْلَقِ

یعنی وامیگذارد و میافکند آن دم شمشیرها کاسه های سرهای قبیله ها را در
حالیکه ظاهر سازنده است مغزهای آن سرها را واگذارد واگذاردنی دستها را که
گویا آنها خلق نشده اند نظر بآنکه زدن بالها بواسطه شمشیر آسان تر است از کاسهای
سر گفتگو در مفعول مطلق شاهد در بَلْهَ است که مفعول مطلق میباشد و بدل
است از فعلیکه بمعنی خودش است تقدیر اُتْرُكْ تَرْكَ الْاَکُفِّ انتهی

لَنا مَلَكٌ یُنادی کُلَّ یَوْمٍ لِدُوا لِلْمَوْتِ وَابْنُوا لِلْخَرابِ

یعنی از برای ما است ملکی که ندا میکند در هر روز که بزائید از برای مردن و بنا
کنید از برای خراب شدن گفتگو در مفعول له شاهد در ظاهر شدن لام تعلیل در
مفعول له در دو موضع که لِلْمَوْتِ و لِلْخَرابِ بوده باشد بجهت عدم اتحاد وقت آنکه
باوقت عامل خود نظر بآنکه وقت ولادت با وقت موت و وقت بناء با وقت خراب
دو تا است و مابین آنها فاصله است انتهی

فَجِئْتُ وَقَدْ نَضَّتْ لِنَوْمٍ ثِیابَها لَدَی السِّتْرِ اِلّا لِبْسَةَ الْمُتَفَضِّلِ

یعنی پس آمدم و حال آنکه بتحقیق کنده بود آنمحبوبه بجهت خوابیدن جامه های خود را

نزد بدویسین مگر آن یکی جامه که در وقت خواب آنرا حایل میکنند زنان عرب و
بهان جامه تنها میخوابند گفتگو در مفعول له شاهد در لِنَوْمٍ است که مفعول له میباشد
ونظر بآنکه وقت او با وقت فعل که زمان کندن جامه است متحد نیست لام اولو ظاهر
شده است انتهی

العصفور

در مفعول له

وَاِنّي لَتَعْرُوني لِذِكْراكِ هِزَّةٌ كَمَا انْتَفَضَ الْعُصْفُورُ بَلَّلَهُ الْقَطْرُ

یعنی وبدرستیکه من هرآئینه فرا میگیرد مرا بجهت یاد آوردن تو لرزش نشاط ولرزش و
حرکت کردن گنجشگ درحالتیکه بتحقیق ترکرده باشد اورا باران گفتگو در مفعول له شاهد
در ظاهر شدن لام است در مفعول له که لِذِكْراكِ بوده باشد بجهت عدم اتحاد فاعل او
که کاف است بافاعل تَعْرُوني که هِزَّةٌ بوده باشد انتهی

در مفعول معه

عَلَفْتُها تِبْناً وَماءً بارِداً حَتّى شَتَتْ هَمّالَةً عَيْناها

یعنی علوفه دادم آنچه از کاه و آشامانیدم اورا آب سرد تا آنکه پراکنده شد
دو چشم او از حیثیت اشک گفتگو در مفعول معه شاهد در حذف فعل است که
سقیتها بوده باشد قبل از ماءً بجهت جایز نبودن عطف ماءً بر تِبْناً انتهی

در استثناء

وَبَلْدَةٍ لَيْسَ بِها اَنيسٌ اِلَّا الْيَعافيرُ وَاِلَّا الْعيسُ

یعنی بسا شهریکه اینصفت دارد که نیست در آن شهر انس گیرنده مگر گاوهای
وحشی ودیگر شتران سفید مایل بسرخی گفتگو درباب استثناء شاهد در اَلْيَعافيرُ
است که استثنا شده است از انیس بر بدلیت بنا بر قول تمیم وبنا بر انقطاع بنا بر قول دیگر

لِاَنَّهُمْ يَرْجُونَ مِنْهُ شَفاعَةً اِذا لَمْ يَكُنْ اِلَّا النَّبِيُّونَ شافِعُ

یعنی بجهت آنکه بدرستیکه ایشان امیدوارند از آن پیغمبر آخر الزمان شفاعت را در وقتیکه
یافت نشود شفاعت کننده مگر پیغمبران گفتگو در مستثنی شاهد در اَلنَّبِيُّونَ
است که مستثنی میباشد ومرفوع است بر تفریغ عامل از او وحال آنکه میبایست
منصوب بوده باشد باعتبار تقدیم او بر مستثنی منه ووقوع او در کلام منفی انتهی

در مستثنی

وَما لِيَ اِلَّا آلَ اَحْمَدَ شيعَةٌ وَما لِيَ اِلَّا مَذْهَبَ الْحَقِّ مَذْهَبُ

یعنی ونیست از برای من پیشوا ومقتدائی مگر آل احمد ونیست از برای من مذهب وطریقه
مگر مذهب وطریقهٔ حق گفتگو در مستثنی شاهد در نصب مستثنی است در هر دو مصرع
باعتبار تقدیم هریک از دو بر مستثنی منه خود ووقوع هریک از آن دو در کلام منفی انتهی

در استثناء

ما لَكَ مِنْ شَيْخِكَ اِلَّا عَمَلُهُ اِلَّا رَسيمُهُ وَاِلَّا رَمَلُهُ

یعنی حاصل نشده است از برای تو از استاد تو مگر کار او طریقهٔ او که راه رفتن او بطریق
نوعی از سیر شتر وراه رفتن او بطریقهٔ هروله برجستن بوده باشد گفتگو در مستثنی شاهد
در مهمل بودن دو الای آخر است در عمل با بودن آنکه مؤکد بعنوان بدلیت یکی بدون
عاطف ویکی با واو عاطفه نظر بآنکه رَسيمُهُ ورَمَلُهُ بدل هستند از عَمَلُهُ انتهی

در استثناء

فَلَمّا اَصْبَحَ الشَّرُّ فَاَمْسى وَهُوَ عُرْيانُ وَلَمْ يَبْقَ سِوَى الْعُدْوانِ دِنّاهُمْ كَما دانوا

یعنی پس هرگاه ظاهر شد شر وبدی از جانب قبیلهٔ بنی ذهل پس شام کرد آن شر وبدی
که کامل وصحیح وظاهر داشت وباقی نماند سوای دشمنی وظلم ظاهر جزا دادیم ایشان را بسبب

کارهای ایشان همچنانکه جزای داوند ایشان مارا گفتگو در مستثنی شاهد در خروج لفظ سوی است از ظرفیت باعتبار وقوع او فاعل ازبرای لم یبق انتهی

وَاِذَا تُبَاعُ كَرِيمَةٌ اَوْ تُشْتَرَى فَسِوَاكَ بَائِعُهَا وَاَنْتَ الْمُشْتَرِي

یعنی وهرگاه فروخته شود کارنیکی وخریده شود پس سوای تو فروشندهٔ آن کار نیک است وتو خریدار آنرا گفتگو در مستثنی شاهد در خروج سوی است از ظرفیت باعتبار وقوع او مبتداء وبائعها خبر اوست انتهی

ءَاَتْرُكُ لَيْلَى لَيْسَ بَيْنِي وَبَيْنَهَا سِوَى لَيْلَةٍ اِنِّي اِذًا لَصَبُورُ

یعنی آیا وامیگذارم لیلی را وحال آنکه نیست میان من ومیان او سوای یکشب هر آینه که من در آن هنگام هر آینه بسیار صبر کننده ام بر فراق او گفتگو در باب استثناء شاهد در خروج کلمهٔ سوی است از ظرفیت باعتبار وقوع او اسم ازبرای لیس وبینی خبر است لیس از خبر ای او انتهی

خَلَا اللّٰهِ لَا اَرْجُو سِوَاكَ وَاِنَّمَا اَعُدُّ عِيَالِي شُعْبَةً مِنْ عِيَالِكَا

یعنی سوای خداوند امید ندارم سوای تو را از سایر مردمان ونیست وجز این نیست که میشمارم عیال خود را پارهٔ از عیال تو گفتگو در مستثنی شاهد در وقوع خلا است در اینجا حرف جر شده است استثناء باعتبار آنکه جر داده است لفظ اللّٰه را انتهی

اَبَحْنَا حَيَّهُمْ قَتْلًا وَاَسْرًا عَدَا الشَّمْطَاءِ وَالطِّفْلِ الصَّغِيرِ

یعنی تجویز کردیم با جماعت زنده از ایشان بسبب علما از حیثیت کشتن واسیر کردن

بعضی بعضی را کشتیم وبرخی را اسیر کردیم سوای زن پیر وطفل کوچک ایشانرا که واگذاردیم آنها را بحال خود گفتگو در باب استثناء شاهد در جر دادن لفظ عدا است مابعد خود را که اَلشَّمْطَاءِ بوده باشد بدلیل مجرور بودن معطوف او که وَالطِّفْلِ الصَّغِيرِ بوده باشد نظر بآنکه قوافی ابیات قصیدهٔ او مکسور است انتهی

اَلَا كُلُّ شَيْءٍ مَا خَلَا اللّٰهَ بَاطِلُ وَكُلُّ نَعِيمٍ لَا مَحَالَةَ زَائِلُ

یعنی آگاه باش هر چیزیکه سوای خداوند ذو الجلال است فانی شونده ورونده باطل است وهر نعمت دنیوی ناچار برطرف شونده است گفتگو در مستثنی شاهد در خلا است که نصب داده است لفظ اللّٰه را وبجهت دخول ماء مصدریه براو جر نمیتواند داد

تَمَلُّ النَّدَامَى مَا عَدَانِي لِاَنَّنِي بِكُلِّ الَّذِي يَهْوَى نَدِيمِيَ مُولَعُ

یعنی شکسته خاطر میشوند همدمها در شرب خمر بجز من که ملول نمیشوم بجهت آنکه بدرستیکه من بهر آنچیزیکه دوست میدارد آنچیز را همدم من در شرب حریص هستم گفتگو در مستثنی شاهد در وقوع ما عدا در ما عدانی است فعل نظر بآنکه نصب داده است مابعد خود را که یاء متکلم واقع بعد از نون وقایه بوده باشد انتهی

حَاشَا قُرَيْشًا فَاِنَّ اللّٰهَ فَضَّلَهُمْ عَلَى الْبَرِيَّةِ بِالْاِسْلَامِ وَالدِّينِ

یعنی استثنا میکنم قبیلهٔ قریش را پس بدرستیکه خداوند فضیلت داده است ایشانرا بر خلایق بسبب اسلام ودین گفتگو در مستثنی شاهد در حاشا است که نصب داده قریش را باعتبار وقوع او فعل ای اِسْتَثْنَيْتُ قُرَيْشًا انتهی

لِمَيَّةَ مُوحِشًا طَلَلٌ   يَلُوحُ كَأَنَّهُ خِلَلُ

در حال

یعنی از برای میّت است آثار و علامتهای خانه در حالیکه بوحشت اندازنده و خالی است و این صفت دارد که ظاهر میشود که گویا آن علامتهای مثل روکشهای غلاف شمشیر است که نقش کرده شده باشد بطلا یا آنکه در نظر حقیر و کوچک مینماید گفتگو در حال شاهد در تقدیم حال است که مُوحِشًا بوده باشد بر ذوالحال نکره که طَلَلٌ است بجهت صورت

يَا صَاحِ هَلْ حُمَّ عَيْشٌ بَاقِيًا فَتَرَى   لِنَفْسِكَ الْعُذْرَ فِي إِبْعَادِهَا الْأَمَلَا

در حال

یعنی ای صاحب آیا مقدر شده است زندگانی در حالیکه باقی باشد همیشه پس ببینی در نفس خود عذر خواستن را در دور و دراز گردانیدن آن نفس آرزوها را گفتگو در باب حال شاهد در وقوع ذوالحال است نکره که عیشٌ بوده باشد باعتبار وقوع او بعد از هَلْ استفهامیه و بَاقِيًا حال است از او انتهی

إِذَا الْمَرْءُ أَعْيَتْهُ السِّيَادَةُ نَاشِئًا   فَمَطْلَبُهَا كَهْلًا عَلَيْهِ شَدِيدُ

در حال

یعنی هرگاه مرد عاجز سوخته بگرداند او را بزرگی کردن و بخشش نمودن در قامت جوانی پس طلب کردن آن مرد آن سیادت را در حالت پیری سخت است بر آن مرد گفتگو در باب حال شاهد در تقدیم حالت که كَهْلًا بوده باشد بر ذوالحال مجرور بحرف جر که ضمیر در عَلَيْهِ است انتهی

أَنَا ابْنُ دَارَةَ مَعْرُوفًا بِهَا نَسَبِي   وَهَلْ بِدَارَةَ يَا لَلنَّاسِ مِنْ عَارِ

در حال

یعنی منم سالم پسر داره در حالتیکه شناخته شده است بآن داره نسب و نژاد من

من و آیا منسوب بودن بداره ای قوم تعجب میکنم از مردم عیب و عار است از برای کسی یا آنکه فخر است از برای آنکس گفتگو در حال شاهد در حذف عامل حال مؤکده است که معروفا بوده باشد باعتبار آنکه تأکید کرده است جمله أَنَا ابْنُ دَارَةَ را که مبتدا و خبر است أَحَقُّ

عَهِدْتُكَ مَا تَصْبُو وَفِيكَ شَبِيبَةٌ   فَمَا لَكَ بَعْدَ الشَّيْبِ صَبًّا مُتَيَّمَا

در حال

یعنی عهد کردم با تو ای نفس در حالیکه عشق بازی و نادانی نکنی و حال آنکه در تو بود جوانی و قوت پس چه میشود ترا که بعد از سفید شدن موی و پیری عاشق و بنده شده گفتگو در حال شاهد در وقوع جمله مضارع منفی است که مَا تَصْبُو بوده باشد حالیه بدون اقتران او بواو انتهی

فَلَمَّا خَشِيتُ أَظَافِيرَهُمْ   نَجَوْتُ وَأَرْهَنُهُمْ مَالِكَا

در حال

یعنی پس چونکه ترسیدم از اسلحه جنگ ایشان نجات یافتم من و حال آنکه گرو دادم ایشانرا مالک را گفتگو در حال شاهد در وَأَرْهَنُهُمْ است که چون مضارع مثبت مقرون بواو است و حال واقع شده و این جایز نیست پس قائل میشویم بتقدیر مبتداء بعد از واو تا آنکه جمله اسمیه بوده باشد نه فعلیه أَيْ وَأَنَا أَرْهَنُهُمْ انتهی

يَا جَارَتَا مَا أَنْتِ جَارَةْ

در باب تمیز

یعنی ای همسایه من تعجب میکنم چقدر بزرگوار هستی از حیثیت همسایه بودن گفتگو در تمیز شاهد در نصب دادن جَارَةً است بر تمییز باعتبار وقوع او بعد از مَا یا فیه و مبتدا اینکه مفید تعجب است نظر بآنکه تقدیرش چنین است مَا أَعْظَمَتْ مِنْ جَارَةٍ

أَتَهْجُرُ لَيْلَى بِالْفِرَاقِ حَبِيبَهَا　　وَمَا كَانَ نَفْساً بِالْفِرَاقِ تَطِيبُ

یعنی آیا وامیگذارد لیلی بجدائی و دوری کردن دوست خود را و حال آنکه نزدیک بنیست
که پاکیزه باشد آن لیلی یا احدی که از حیثیت نفس بجدائی یعنی گمان نمیکنم که احدی
خوش دل باشد بفراق دوست خود پس چگونه لیلی جدائی وقطع الفت خواهد کرد با من
گفتگو در تمیز شاهد در تقدیم تمیز است که نفساً بوده باشد بر عامل خود که تطیب است
و حال آنکه عامل او فعل متصرفست انتهی

أَنَفْساً تَطِيبُ بِنَيْلِ الْمُنَى　　وَدَاعِي الْمَنُونِ يُنَادِي جِهَاراً

یعنی آیا خوشدل میشوی برسیدن بآرزوهای و حال آنکه خواننده مرگ ندا میکند
ندا کردن بلندی و بآواز بلند میخواند مردمانرا بسوی خود گفتگو در تمیز شاهد در تقدیم
تمیز است که نفساً بوده باشد بر عامل خود که فعل متصرفست که تطیب بوده باشد بجهت فرق

لَئِنْ كَانَ مِنْ جِنٍّ لَأَبْرَحَ طَارِقاً　　وَإِنْ يَكُ إِنْساً مَا كَهَا الْإِنْسُ يَفْعَلُ

یعنی هرآینه اگر بود آنشخص از طایفه جن هرآینه بشدت آمده بود در وقت شب
و اگر بود آنشخص انسان نمیکند انسان کاریرا مثل آن کار گفتگو در حروف جاره
شاهد در دخول کاف جاره است بر ضمیر غائب در کها شذوذاً انتهی

فَلَا تَرَى بَعْلاً وَلَا حَلَائِلاً　　كَهُ وَلَا كَهُنَّ إِلَّا حَاظِلاً

یعنی پس نخواهی دید شوهریرا و نه زنهائی را در غیرت مثل آن خر وحشی و نه مثل آن
ماده خرهای وحشی مگر کسیکه مانع باشد از تزویج مثل آن شوهر است باعتبار آنکه

او بجهت غیرت خود منع میکند ماده خود را از اینکه جماع کند با نر خری دیگر گفتگو در
حروف جاره شاهد در دخول کاف در دو موضع بر ضمیر غائب در کهٔ و کهن شذوذاً

فَلَا وَاللهِ لَا يُلْفَى أُنَاسٌ　　فَتًى حَتَّاكَ يَا ابْنَ أَبِي زِيَادِ

یعنی پس قسم بخدا که باقی نمیمانند مردمان جوان حتی تو ای پسر ابی زیاد یا آنکه
یافت نمیشوند مردمان صاحب سخاوت سوای تو ای پسر ابی زیاد گفتگو در حروف
جاره شاهد در دخول حتی است بر ضمیر مخاطب شذوذاً و مجرور بودن آن ضمیر بحتی

يَظَلُّ بِهِ الْحِرْبَاءُ يَمْثُلُ قَائِماً　　وَيَكْثُرُ فِيهِ مِنْ حَنِينِ الْأَبَاعِرِ

یعنی [illegible] میگردد در آنروز حرباء که رسمت میایستد بطلب نمودن
حرارت را از خورشید و حال آنکه بسیار میباشد در آنروز صدا و صیحه کردن شتران
از شدت گرمی آنروز گفتگو در حروف جر شاهد در زائده واقع شدن من است
در کلام مثبت بنابر استدلال اخفش انتهی

فَلَيْتَ لِي بِهِمُ قَوْماً إِذَا رَكِبُوا　　شَنُّوا الْإِغَارَةَ فُرْسَاناً وَرُكْبَاناً

یعنی پس کاش قومی از برای من بود در حالتیکه بدل از انجماعت بودند که ...
داشتند آنقوم که هرگاه سوار میشدند متفرق میساختند غارت کردن را یا آنکه حمله
میکردند بجهت غارت کردن و گرفتن دشمنان خود در حالتیکه اسب سوار و شترسوار
بوده باشند گفتگو در حروف جر شاهد در باء در بهم است که بمعنی بدلیت
ای فلیت لی بدلهم قوماً انتهی

در صفحه ٣٦ در باب مفعول له شعر واني لتعروني الخ مذکور و شاهد در اینجا در
لام لَذِکراك است که از برای تعلیل است انتهی

فَلا وَاللهِ لا يُلْفي لِمَا بي ... وَلا لِلِمَا بِهِم اَبَدًا دَوَاءُ

یعنی پس قسم بخدا که یافت نمیشود از برای آنچنان دردیکه در ماست و نه از برای آنچنان درد دیگر
در اینجاست است هرگز دوائی گفتگو در حرف جر و در تاکید شاهد در زائد واقع شدن لام
لام ثانی است بجهت تاکید لام اول انتهی

إِذَا رَضِيَتْ عَلَيَّ بَنُو قُشَيْرٍ ... لَعَمْرُ اللهِ اَعْجَبَنِي رِضَاهَا

یعنی هرگاه خوشنود شوند از من قبیلهٔ و پسران قُشَیر بن کعب بن ربیعه هر آینه بذات
خداوند قسم که عجب میاورد مرا خوشنودی آنها بواسطهٔ غلطی که از من نسبت باشان
سرزده است گفتگو در حروف جر شاهد در آمدن عَلَى است بمعنی عن اى عَنّي انتهی

لاهِ ابْنُ عَمِّكَ لا اَفْضَلْتَ في حَسَبٍ عَنّي ... وَلا اَنْتَ دَيّاني فَتَخْزُوني

یعنی از برای خداوند است خیر و خوبی پسر عم تو زیادتی نداری تو در حسب بر من و نیستی
تو مالک امر من و حکم کنندهٔ بر من پس سیاست کنی مرا گفتگو در حروف جر شاهد
در آمدن عَن در عَنّي است بمعنی عَلَى اى لا اَفْضَلْتَ في حَسَبٍ عَلَيَّ انتهی

اَبَدًا كَالْفَرَاءِ فَوْقَ ذُرَاهَا ... حِينَ يَطْوِى الْمَسَامِعَ الصَّرّارُ

یعنی آنمرد همیشه اوقات از دست دشمنان خود مثل خر بای وحشی در بالای
بلندیهای آن کوهها و بیابانهاست تا زمانیکه درهم بپیچد و بلرزاند گوشهای خود را

چیزی مثل زخم نیزه که داخل شود در او روغن زیت و فتیلها ئیکه در زخم میگذارند
یعنی زخم نیز بازدارنده تر است صح

جدجد که آنرا زُنجُره گویند یعنی تا نصف شب آنمرد دور نبرد و تنهاست گفتگو در حرف جر
شاهد در وقوع کاف جاره است در كَالْفَرَاءِ اسم و مبتدا و بمعنی مثل اى اَبَدًا مِثْلُ الْفَرَاءِ انتهی

اَتَنْتَهُونَ وَلَنْ يَنْهَى ذَوِي شَطَطٍ ... كَالطَّعْنِ يَذْهَبُ فِيهِ الزَّيْتُ وَالْفُتُلُ

یعنی آیا ترک میکنید و باز میایستید از ظلم کردن و حال آنکه هرگز باز نمیدارد صاحبان
ظلم را از ظلم کردن از سایر اذیتها و زخمهای دیگر نسبت باشان گفتگو در حروف جر
شاهد در وقوع کاف كَالطَّعْنِ است فاعل و بمعنی مثل اى مِثْلُ الطَّعْنِ انتهی

وَلُعِّبَتْ طَيْرٌ بِهِمْ اَبَابِيلِ ... فَصُيِّرُوا مِثْلَ كَعَصْفٍ مَأْكُولِ

یعنی و بازی کرد مرغی با ایشان که آنمرغ ابابیل است پس گردانیده شده اند مثل برگ
علف سوراخ سوراخ شده که خورده باشند آنرا حیوانات و مراد اینست که گردیدند
مثل زراعتی که استقامت دارد که خورده شده باشد دانهٔ او و باقیمانده باشد کاه آن.
گفتگو در حروف جر شاهد در وقوع کاف كَعَصْفٍ است اسم باعتبار دخول لفظ
مثل بر او و وقوع او تاکید از برای مثل انتهی

بِكَاللَّقْوَةِ الشَّغْوَاءِ جُلْتُ فَلَمْ اَكُنْ ... لِاُولَعَ اِلّا بِالْكَمِيِّ الْمُقَنَّعِ

یعنی بمثل عقاب منقارکج جولان کردم پس نبودم که حریص گردانیده شده باشم
بچیزی مگر بشجاعی که غرق اسلحهٔ حرب بوده باشد و بر سر او کلاه خودی بوده باشد
گفتگو در حروف جر شاهد در وقوع کاف در بِكَ است اسم و بمعنی مثل بدلیل
دخول باء جاره بر او اى بِمِثْلِ اللَّقْوَةِ انتهی

در حروف جر
فقلت یقرکب لما ان علا بهم   من عن یمین الحبیا نظرة قبل
یعنی پس گفتم بشتر سواران چونکه بلند کرده بود ایشانرا از جانب راست حبیا
که موضعی است در شام یک نگاه کردنیکه اینصفت داشت که در مرتبه اول بود
که آیا درخشیدنی از روشنائی برق دیده است چشم من یا روی غالیه را در
حالتیکه بزرگ مینماید بسبب او پرده‌های نازکیکه بجهت دفع پشه تعبیه میکنند
گفتگو در حروف جر شاهد در وقوع عن است اسم و بمعنی جانب باعتبار
دخول من جاره براو ای من جانب الیمین الحبیا انتهی

در حروف جر
غدت من علیه بعد ما تم ظمؤها   تصل وعن قیض ببیداء مجهل
یعنی که اینصفت دارد آن قطاء که رغبت نموده که صبح کرده باشد از بالای آن جوجه خود
بعد از آنکه تمام شده باشد و بآخر رسیده باشد زمانیکه میان دو آب آشامیدن و وارد
شدن او بر آب است در حالتیکه صدا کند آن که در آن آواز شدت تشنگی و صبح کرده
باشد از بالای تخمی که جوجه آن بیرون نیامده باشد بتمامه در بیابان مهلکی که اینصفت
داشته باشد که راه آن پیدا نباشد و راه نیابد کسیکه در آن بیابان رود گفتگو در حروف
جر شاهد در وقوع علی است اسم و بمعنی فوق باعتبار دخول من جاره براو انتهی

در حروف جر
ومازلت ابغی المال مذ انا یافع   ولیدا وکهلا حین شبت وامردا
یعنی و همیشه طلب میکردم مال را از زمانیکه من نزدیک ببلوغ بودم و در حالتیکه کودک
بودم و در زمانیکه پیر بودم و در زمانیکه جوان بودم و در زمانیکه بی‌ریش بودم گفتگو

در حروف جر شاهد در اضافه شدن مذ است بجمله اسمیه که انا یافع بوده باشد و بودن
او از برای زمان انتهی

در حروف جر
ربما اوفیت فی علم   ترفعن ثوبی شمالات
یعنی چه بسیار که مشرف شدم و برآمدم بر کوهی که بالا میبرد جامه مرا بادهای شمال
گفتگو در حروف جر شاهد در رب است که بجهت ملحق شدن ما و کافه بر آن ملغی شده است
از عمل جر و داخل شده است بر جمله فعلیه بصیغه ماضی که اوفیت بوده باشد انتهی

در حروف جر
ربما الجامل المؤبل فیهم   وعناجیج بینهن المهار
یعنی بسا قطعه‌های شترانی با شبان آنها که مهیا شده بود از برای خراج دادن در
میان ایشان بود و اسبهای نجیبی که در میان ایشان بود و کره‌های ایشان گفتگو در حروف جر
شاهد در رب است که بجهت ملحق شدن ما کافه باو ملغی شده است از عمل جر
و داخل شده است بر جمله اسمیه انتهی

در حروف جر
اخ ماجد لم یخزنی یوم مشهد   کما سیف عمرو لم تخنه مضاربه
یعنی آنکه آن برادریست که اینصفت دارد بزرگوار است و اینصفت دارد که ذلیل و
رسوا نکرد مرا در روز جنگ صفین نزد علی بن ابیطالب بلکه کشته شد در حضور آنحضرت
همچنانکه شمشیر عمرو خیانت و کندی نکرد تیزیهای دم او در وقتیکه زد بکمر شتر و او
را دو قسمت کرد با بار او گفتگو در حروف جر شاهد در کاف کما است که باعتبار
ملحق شدن ما کافه باو ملغی شده است از عمل جر اما این بنا بر روایت

رفع سَیفٌ است بنابر اینکه سیف مبتدا و لم تحجب خبر او باشد و لکن صحیح مجرور است

حروف جر: یا ماوِیَ یا رُبَّتَما غارةٍ شَعْواءَ کاللّذعةِ بالمِیسَمِ

یعنی ای ماویه آگاه باش چه بسیار غارت کردن پراکنده که مثل سوزش به آلت داغ است گفتگو در حروف جر شاهد در رُبَّتَمَا است که باوجود ملحق شدن ماء کافه باو ملغی نشده است از عمل جر داده است غارةٍ را انتهی

حروف جر: وننصر مولانا ونعلم انّه کما الناسِ مجرومٌ علیه وجارمُ

یعنی و یاری میکنیم بزرگ خودرا وحال آنکه میدانیم که بدرستیکه اومثل مردم است که گاهی ظلم کرده شده است براو وگاهی ظلم کننده است برغیر خود گفتگو در حروف جر شاهد در کاف است که باوجود ملحق شدن ماء کافه باو ملغی نشده است از عمل جر لکن این بنابر روایت جر الناسِ است انتهی

حروف جر: بَلْ بَلَدٍ مِلْءُ الفِجاجِ (الاکامِ) قَتَمُهْ لا یُشْتَرى کَتّانُهُ وجَهْرَمُهْ

یعنی بسا شهری که اینصفت دارد که پری کوه‌های اوست غبار آن شهر یا تل از سنگ واحد اوست غبار آن شهر واینصفت دارد که خریده نمیشود کتان او و فرشهای منسوب بجهرم او گفتگو در حروف جر شاهد در مجرور بودن بلد است برُبَّ مقدّره بعداز بَلْ عاطفه ای بَلْ رُبَّ بلدٍ انتهی

حروف جر: فَمِثْلِکِ حُبْلى قد طَرَقْتُ ومُرْضِعٍ فأَلْهَیْتُها عن ذی تمائمَ مُحْوِلِ

یعنی بسا مثل تو ای حنیزه بتحقیق که آمدم در شب زن آبستن را وزن شیردهنده

را پس مشغول ساختم او را بخود که روگرداننده بود از طفلی که صاحب تعویذها و یکساله بود ومتوجه شونده بود مراد در امور یکه متعلق بجماع است گفتگو در حروف جر شاهد در مجرور بودن مِثْلِکِ است به فاء و بنابر قول مبرّد به رُبَّ مقدّره است انتهی

حروف جر: ولیلٍ کموجِ البحرِ ارخى سُدُولَهُ علیَّ بانواعِ الهمومِ لِیَبْتَلِی

یعنی و بسا شبی که اینصفت داشت که مثل موج دریا بود در هول و ترس واینصفت داشت که آویخته و افکنده بود پرده‌های ظلمت خودرا برمن باقسام اندوهها تا آنکه امتحان کند وبیازماید مرا باینکه صبر میکنم بر سختیها یا نه گفتگو در حروف جر شاهد در مجرور بودن لَیْلٍ است به رُبَّ مقدّره بعداز واو ای ورُبَّ لیلٍ وبعضی دیگر واو را بمعنی رُبَّ گرفته اند وجر لَیْلٍ را بسبب واو گرفته اند انتهی

حروف جر: رَسْمِ دارٍ وقفتُ فی طَلَلِهْ کِدْتُ اقضی الغداةَ من جَلَلِهْ

یعنی بسا علامت خانه که مدتی ایستادم در اثرهای کهنه او و نزدیک شده بود که بمیرم در وقت صبح از جهت او گفتگو در حروف جر شاهد در مجرور شدن رسم است برُبَّ مقدّره بدون تقدیم واو یا فاء یا بل براو ای رُبَّ رَسْمِ انتهی

حروف جر: وتَشْرَقُ بالقولِ الذی قد اَذَعْتَهُ کما شَرِقَتْ صَدْرُ القناةِ من الدّمِ

یعنی و نگاه میداری در زبان سخن آنچنانیرا که فاش کرده آنرا مثل نگاه داشتن سینه نیزه خون را گفتگو در باب اضافه شاهد در کسب نمودن صدر مذکر است تأنیث را از القناةِ مؤنث بواسطه اضافه بدلیل مؤنث آوردن فعل او که شَرِقَتْ است انتهی

رُؤْيَةُ الْفِكْرِ ما يَؤُولُ لَهُ الْأَمْرُ   مُعينٌ عَلى اجْتِنابِ التَّواني

یعنی نیک نظر کردن فکر چیزیرا که بازگشت میکند بسوی او امر یاری کننده است بر
دوری کردن سستی و کسالت گفتگو درباب اضافه شاهد در کسب نمودن رؤیت
مؤنث است تذکیر را از مضاف الیه مذکر که الْفِکْر بوده باشد بقرینهٔ عود ضمیر مذکر در
لَهُ بسوی او انتهی

فَکُنْتَ اِذْ کُنْتَ اِلٰهي وَحْدَکا   لَمْ یَکُ شَیْئاً یا اِلٰهي قَبْلَکا

یعنی و موجود بودی در وقتیکه بودی ایخدای من در حالتیکه تنها و بیشریک بودی
و نبود چیزی موجود پیش از تو ای خدای من گفتگو درباب اضافه شاهد در مضاف
شدن وَحْدَ است بضمیر مخاطب در وَحْدَکَ والف او برای اطلاق است انتهی

وَالذِّئْبَ اَخْشاهُ اِنْ مَرَرْتُ بِهِ   وَحْدي وَاَخْشَى الرِّیاحَ وَالْمَطَرا

یعنی و میترسم گرگ را اگر بگذرم باو در حالتیکه تنها باشم و میترسم اذیت رسانیدن
باد و بارانرا گفتگو درباب اضافه شاهد در اضافه شدن وَحْدَ است بضمیر متکلم شذوذاً انتهی

دَعَوْتُ لِما نابَني مِسْوَراً   فَلَبّى فَلَبَّيْ یَدَيْ مِسْوَرِ

یعنی طلب کردم و خواندم بجهت آنچنان حادثهٔ که واقع شده بود مرا مسور را پس
اجابت کرد مرا پس ایستاده ام بجهت خدمت در پیش روی مسور گفتگو درباب اضافه
شاهد در اضافه شدن لَبَّیْ است بسوی اسم ظاهر که یَدَیْ بوده باشد شذوذاً انتهی

اِنَّكَ لَوْ دَعَوْتَني وَدوني   زَوْراءُ ذاتُ مُتْرَعٍ بَیُونِ   لَقُلْتُ لَبَّیْهِ لِمَنْ یَدْعوني

یعنی بدرستیکه تو اگر بخوانی مرا و حال آنکه نزد من باشد چاه گودی که صفت داشته
باشد که صاحب پری باشد از آب و گود و فراخ باشد هر آینه میگویم جواب و
لبیک را از برای کسیکه بخواند مرا گفتگو درباب اضافه شاهد در اضافه شدن
لَبَّیْ است بضمیر غایب در لَبَّیْهِ شذوذاً انتهی

اَما تَرىٰ حَیْثُ سُهَیْلٍ طالِعاً   نَجْماً یُضيءُ کَالشِّهابِ ساطِعاً

یعنی آیا نمی بینی مکان سهیل را در حالتیکه طلوع کننده است و در حالتیکه
ستاره ایست که صفت دارد روشنائی میدهد مثل شعلهٔ آتش برافروخته و
صفت دارد که شعله زننده است گفتگو درباب اضافه شاهد در حیث است
که مبنی است بر ضم و اضافه شده است بمفرد قلیلاً انتهی

در صفحه ٤٢ درباب مفعول مطلق شعر عَلیٰ حینَ اَلْهَی النّاسَ نوشته شده و در
اینجا شاهد بر سر حین است که چون مابعدش فعل ماضی واقع شده حینَ مبنی بر فتح شده

اِذا باهِلیٌّ تَحْتَهُ حَنْظَلِیَّةٌ   لَهُ وَلَدٌ مِنْها فَذاكَ الْمُذَرَّعُ

یعنی هرگاه مرد منسوب بقبیلهٔ باهلی در تحت تصرف و نکاح او زن منسوب بقبیلهٔ
حنظله باشد و صفت داشته باشد که از برای آنمرد بچه باشد از آنزن پس آن بچه بجانب
و شرافت او از طرف مادر بیشتر است از طرف پدر یا آنکه آن بچه اهلیت دارد
از برای پوشیدن زره بجهت شرافت پدر و مادر او گفتگو درباب اضافه شاهد در
دخول اِذا است بر جملهٔ اسمیه بتقدیر کانَ بنابر مذاق آنکه اضافه شده باشد بجملهٔ فعلیه

ای اِذا کانَ باهِلیٌّ

وَنُبِّئْتُ لَيْلَى اَرْسَلَتْ بِشَفَاعَةٍ اِلَيَّ فَهَلَّا نَفْسُ لَيْلَى شَفِيعُهَا

یعنی و خبر داده شدم لیلی را که فرستاده است شخصی را بشفاعت در امری بسوی من پس چرا نبود خود لیلی شفاعتخواه خود و خود شفیع خود نشد در آن امر گفتگو درباب اضافه شاهد در حذف کان است بعد از هلّا تحضیضیه باعتبار اختصاص او بجمله فعلیه بنظر بآنکه در اینجا داخل شده است بر جمله اسمیه ای فهلّا کان نفس لیلی انتهی

اِنَّ لِلْخَيْرِ وَلِلشَّرِّ مَدًى وَكِلَا ذٰلِكَ وَجْهٌ وَقَبَلٌ

یعنی بدرستیکه از برای خوبی و از برای بدی است نهایتی و هر یک از آن دو وجهی و جهتی هستند که مردمان روی بیاورند بسوی آن و همچنانکه روی میآورند بسوی قبله مثلاً گفتگو در کلا شاهد در مضاف الیه کلا است که ذلک بوده باشد که لفظاً مفرد است ولیکن در معنی تثنیه است باعتبار آنکه اشاره شده است بدو چیز که الخیر والشر بوده باشد انتهی

كِلَا اَخِي وَخَلِيلِي وَاجِدِي عَضُدًا فِي النَّائِبَاتِ وَاِلْمَامِ الْمُلِمَّاتِ

یعنی هر دو یار و دوست من یابنده اند مرا یاور و معین خود در مصیبتهای روزگار و در وقت فرود آمدن سختیها گفتگو در کلا شاهد در اضافه شدن کلا است بدو مفرد معرفه بطریق عطف بر سبیل ندرت که اخی و خلیلی بوده باشد

فَاِنْ لَقِيتُكَ خَالِيَيْنِ لَتَعْلَمَنَّ اَيِّي وَاَيُّكَ فَارِسُ الْاَحْزَابِ

یعنی پس هر آینه اگر ملاقات کنم ترا و حال آنکه هر یک از من و تو تنها و خالی از یاور و معین بوده باشیم هر آینه خواهی دانست البته که کدام یکی از من و کدام

یکی از تو سواد گروه و جماعت هستیم گفتگو درباب اضافه شاهد در ای است که چون مکرر شده اضافه شده است بمفرد معرفه در دو موضع که ضمیر متکلم و مخاطب بوده باشد

فَرِيشِي مِنْكُمْ وَهَوَايَ مَعْكُمْ وَاِنْ كَانَتْ زِيَارَتُكُمْ لِمَامًا

یعنی پس گذران امر من از شماست و خواهش نفس من با شماست و اگر چه بوده باشد زیارت کردن من شما را در وقتی دون وقتی و گاه بگاه گفتگو درباب اضافه شاهد در مبنی بودن مَعْكُمْ است بسکون عین بنابر لغت تمیم چونکه شاعر این بیت تمیمی است یا اضافه شدن او بضمیر مخاطب انتهی

بَكَتْ عَيْنِي الْيُسْرَى فَلَمَّا زَجَرْتُهَا عَنِ الْجَهْلِ بَعْدَ الْحِلْمِ اَسْبَلَتَا مَعًا

یعنی گریست چشم چپ من پس چونکه منع کردم او را از گریستن از روی نادانی آن بعد از تعقل و صبر کردن فرو ریختند هر دو چشم اشک خود را در حالتیکه مجتمعه بودند و باهم ریزان بودند اشک خود را گفتگو درباب اضافه شاهد در انفکاک مع از اضافه باعتبار وقوع او حال و بودن او بمعنی جمیع ای فی حال کونهما مجتمعتین

فَسَاغَ لِيَ الشَّرَابُ وَكُنْتُ قَبْلًا اَكَادُ اَغَصُّ بِالْمَاءِ الْفُرَاتِ

یعنی پس گوارا شد از برای من آب و حال آنکه بودم پیش از اینکه نزدیک بود که گلو گیر شوم بآب خوشگوار گفتگو درباب اضافه شاهد در قبلاً است که چون قطع شده از اضافه و در نیت گرفته نشده است مضاف الیه او منصوب واقع شده است

وَمِنْ قَبْلِ نَادَى كُلُّ مَوْلًى قَرَابَةً فَمَا عَطَفَتْ مَوْلًى عَلَيْهِ الْعَوَاطِفُ

یعنی ... و از پیش جنگ طلب کرد هر پسر عمی خویشهای خود را بجهت تاریک کردن ...
... جنگ مرا و را پس مهربانی نکردند بر آن پسر عمم در روزی مهربانی کنندگان و خویشان او
گفتگو درباب اضافه شاهد در قبل است که چون مضاف الیه او محذوف است و لفظ
آن مضاف الیه در نیت گرفته شده است که اَلْحَرْب بوده باشد معرب شده است بواسطه
جرّ جاره باعراب جر بکسره اَیْ وَمِنْ قَبْلِ الْحَرْبِ نَادَى انتهی

إِذَا أَنَا لَمْ أُومِنْ عَلَيْكَ وَلَمْ يَكُنْ لِقَاؤُكَ إِلَّا مِنْ وَرَاءُ وَرَاءُ

یعنی هرگاه من اعتماد نکنم بر تو و نبوده باشد دیدار تو میسر از برای من مگر از پس پرده پس
نیست مرا از وصل تو بهره و نصیبی گفتگو درباب اضافه شاهد در مبنی بودن وراء اول
است بر ضم باعتبار آنکه مضاف الیه او که لفظ جی است در نیت گرفته شده است
و محذوف است بعد از او و وراء ثانی تأکید است از برای وراء اول انتهی

وَلَقَدْ سَدَدْتُ عَلَيْكَ كُلَّ ثَنِيَّةٍ وَأَتَيْتُ فَوْقَ بَنِي كُلَيْبٍ مِنْ عَلُ

یعنی و هر آینه بتحقیق که محکم کردم و بستم بر تو هر راه کوهی را و آمدم بر سر بنی کلیب از
طرف بالای سر ایشان گفتگو درباب اضافه شاهد در وقوع علُ است مبنی بر
ضم باعتبار ربودن او بمعنی فوق اَیْ مِنْ فَوْقٍ انتهی

مِكَرٍّ مِفَرٍّ مُقْبِلٍ مُدْبِرٍ مَعًا كَجُلْمُودِ صَخْرٍ حَطَّهُ السَّيْلُ مِنْ عَلِ

یعنی که اسب [illegible] دارد آن اسب بسیار حمله کننده است در مقام حمله کردن بر دشمن
و بسیار گریزنده است در مقام گریختن از دشمن و روی آورنده است و پشت کننده

است ... مثل سنگ بزرگ که بغلطانند و بیفکنند او را سیل از مکان بلندی بسوی به زیر
گفتگو درباب اضافه شاهد در معرب شدن علُ است باعراب جر با تنوین باعتبار
آنکه قصد شده است از او تنکیر اَیْ مَكَانٍ عَالٍ غَيْرِ مُعَيَّنٍ انتهی

يُسْقَوْنَ مَنْ وَرَدَ الْبَرِيصَ عَلَيْهِمِ بَرَدَى يُصَفَّقُ بِالرَّحِيقِ السَّلْسَلِ

یعنی میاشامند آن اولاد جفنه کسی را که وارد بساز دگیاه بریص را بر ایشان آب
بَرَدَی را که صاف و ممزوج کرده شده است بشراب سرد خوشگوار گفتگو درباب اضافه
شاهد در حذف نمودن مضاف مذکر است که لفظ ماء بوده باشد و عطا نمودن حکم
او را که عبارت از تذکیر است بمضاف الیه مؤنث که بَرَدَی است بقرینه عود ضمیر
مذکر در یُصَفَّقُ بسوی آن مضاف الیه انتهی

مَرَّتْ بِنَا فِي نِسْوَةٍ خَوْلَةٌ وَالْمِسْكُ مِنْ أَرْدَانِهَا نَافِحَةٌ

یعنی گذشت بما خوله که اسم زنیست در حالتیکه در میان جماعتی زنانی چند بود و حالانکه بوی
مشک از آستینهای آن وزنده بود گفتگو درباب اضافه شاهد در حذف [illegible]
قبل از مضاف الیه که المسك است اَیْ رَائِحَةُ الْمِسْكِ و عطا نمودن [illegible] مضاف
که رفع بنا بر ابتدائیت بوده باشد بمضاف الیه بعد حذف او انتهی

أَكُلَّ امْرِئٍ تَحْسَبِينَ امْرَأً وَنَارٍ تَوَقَّدُ بِاللَّيْلِ نَارًا

یعنی آیا گمان میکنی هر مردی را مرد کامل در انسانیت و هر آتشی را که [illegible]
[illegible] در شب آتش حقیقی که بجهت راهنمای مهمانان [illegible] گفتگو

درباب اضافه شاهد در باقی بودن لفظ نا روا است بر جرّ بعد از حذف مضاف انتهی

فَرِشْنِي بِخَيْرٍ لا أَكُونَنْ وَمِدْحَتِي ... كَنَاحِتٍ يَوْمًا صَخْرَةٍ بِعَسِيلِ

یعنی پس اصلاح کن امر مرا بخوبی تا آنکه نبوده باشم من التجه با مدح کردن من ترا همچون
کسیکه تراشنده باشد سنگی را در روزی بجاروب عطاران که از پر مرغ است یعنی کار من
بیفایده نباشد مثل کار او گفتگو درباب اضافه شاهد در فاصله شدن ظرف است
که یوماً بوده باشد میانهٔ مضاف الیه که صخرة است بجهت ضرورت انتهی

وَمَا إِنْ وَجَدْنَا لِلْهَوَى مِنْ طِبِّ ... وَلَا عَدِمْنَا قَهْرَ وَجْدٌ صَبِّ

یعنی نیافتیم از برای عشق و میل نفس علاج و چاره را و معدوم نساختیم غالب
شدن شدت شوق مرد عاشق را یعنی همیشه شدت شوق غالب میباشد بر آن عاشق
گفتگو درباب اضافه شاهد در فاصله شدن اجنبی است که وَجْدٌ بوده باشد
میانهٔ مصدر مضاف که قهر است و مضاف الیه او که صبّ است بجهت ضرورت
و وراء اجنبی بودن وَجْدٌ باوجود آنکه فاعل مصدر است این است که چون قهر معمول
عدمنا است و تمامی او با ضافه است پس میبایست که فاعل مصدر بعد از مفعول ذکر
بشود و باین اعتبار اجنبی و بیگانه است در میان آمده انتهی

أَيَادِي سَبَا يَا عَزَّ مَا كُنْتُ بَعْدَكُمْ ... فَلَنْ يَحْلُ لِلْعَيْنَيْنِ بَعْدَكِ مَنْظَرُ

یعنی نابود و پراکنده شوم نوع تفرق و پراگندگی قوم سبا ای عزّه و نبود چشم را بعد از
تو زیست کننده در دنیا پس هرگز خوش نما مبانه درد چشم من بعد از تو

نظاره آینه گفتگو درباب اضافه شاهد در ابیات و بیت که جای مضاف نشر او ای مثلها

أَنْجَبَ أَيَّامَ وَالِدَاهُ بِهِ ... إِذْ نَجَلَاهُ فَنِعْمَ مَا نَجَلَا

یعنی گردیدند نجیب و بزرگ حسب پدر و مادر آن سلامه در روزیکه متولد ساختند او را
بسبب وجود او پس خوب ولادتی است چنین ولادت گفتگو درباب اضافه شاهد
در فاصله شدن اجنبی است که وَالِدَاهُ بِهِ بوده باشد میانهٔ مضاف که ایام است
و مضاف الیه که إِذْ نَجَلَاهُ بوده باشد ای أَنْجَبَ وَالِدَاهُ بِهِ أَيَّامَ إِذْ نَجَلَاهُ انتهی

تُسْقِي امْتِيَاحًا نَدَى الْمِسْوَاكَ رِيقَتِهَا ... كَمَا تَضَمَّنَ مَاءَ الْمُزْنَةِ الرَّصَفُ

یعنی آب میدهد آن ام عمرو در حالت مسواک کردن مسواک را به تری آب دهن
خود همچنانکه در بر میگیرد آب باران را سنگهای ریخته شده در روی هم که در محل سیلاب است
گفتگو درباب اضافه شاهد در فاصله شدن اجنبی است که الْمِسْوَاكَ بوده باشد
میانهٔ مضاف و مضاف الیه که نَدَى رِيقَتِهَا بوده باشد و الْمِسْوَاكَ مفعول
اول تُسْقِي و نَدَى رِيقَتِهَا مفعول ثانی اوست انتهی

كَمَا خُطَّ الْكِتَابُ بِكَفِّ يَوْمًا ... يَهُودِيٍّ يُقَارِبُ أَوْ يُزِيلُ

یعنی می بینی علامتهای آمنزلهای محبوبه را مثل خطی که نوشته باشد یهودی به تقریب
در روزی بدست خود که اختلاف داشته باشد که نزدیک بهم نوشته باشد سطرها و حروف
آن را یعنی یا آنکه دور و از هم جدا نوشته باشد سطرهای آنرا گفتگو درباب اضافه شاهد
در فاصله شدن ظرف است که یوماً بوده باشد میانهٔ مضاف که بکف است و مضاف الیه

که یهودی بوده باشد بجهت توسع در ظرف و بجهت ضرورت انتهی

نَجَوْتُ وَقَدْ بَلَّ الْمُرَادِيُّ سَيْفَهُ   مِنِ ابْنِ أَبِي شَيْخِ الْأَبَاطِحِ طَالِبِ

یعنی نجات یافتم و خلاص شدم از کشته شدن و حال آنکه بتحقیق ترکرده بوده ابن ملجم مرادی لعنة الله شمشیر خود را از خون پسر ابیطالب که این صفت دارد که بزرگ مکه و مدینه است گفتگو در باب اضافه شاهد در فاصله شدن نعت است که شیخ الاباطح بوده باشد میانه مضاف و مضاف الیه که ابیطالب است بجهت ضرورت انتهی

كَأَنَّ بِرْذَوْنَ أَبَا عِصَامِ   زَيْدٍ حِمَارٌ دُقَّ بِاللِّجَامِ

یعنی گویا یابوی زید ای اباعصام مثل خریستکه کوبیده شده است بدهنه گفتگو در باب اضافه شاهد در فاصله شدن منادی بحذف حرف نداء است که اباعصام بوده باشد میانه مضاف که برذون است و مضاف الیه که زید میباشد

اصل كَأَنَّ بِرْذَوْنَ زَيْدٍ يَا أَبَا عِصَامِ حِمَارٌ الخ انتهی

هُمَا خُطَّتَا إِمَّا إِسَارٍ وَمِنَّةٍ   وَإِمَّا دَمٍ وَالْمَوْتُ بِالْحُرِّ أَجْدَرُ

یعنی آن دو مرد یا اسیر شدن و منت نهادن بر مرد از اسیری است و یا خونریزی و کشته شدن است و حال آنکه مرگ و کشته [redacted] شدن سزاوارتر است بآزاده مرد از اسیری و منت گفتگو در باب اضافه شاهد در فاصله شدن إمّا است میان مضاف که خُطَّتَا است و مضاف الیه که اسارٍ است

خَلِيلَيَّ أَمْلَكُ مِنِّي بِالَّذِي كَسَبَتْ   يَدَايَ وَمَا لِي فِيمَا يَقْتَنِي طَمَعُ

یعنی دوست من املک تر است از من بآنچه چیزیکه کسب کرده است دست من و نیست از برای من در آنچنان چیزی که کسب میکند او طمعی گفتگو در مضاف بسوی یاء متکلم شاهد در حذف یاء متکلم است از خلیلی و دلالت نمودن کسرهٔ لام او بر یاء محذوفه

أُطَوِّفُ مَا أُطَوِّفُ ثُمَّ آوِي   إِلَى أُمَّا وَيُرْوِينِي النَّقِيعُ

یعنی بسیار دور میگردم و راه میروم مدتیکه دور میگردم پس برمیگردم و قرار میگیرم بسوی مادر خود و سیراب میکند مرا دوغ گفتگو در مضاف بسوی یاء متکلم شاهد در أُمَّا است که در اصل أُمِّي بوده یاء متکلم را قلب کرده است شاعر بالف و اُمّا گفته است

وَلَسْتُ بِمُدْرِكٍ مَا فَاتَ مِنِّي   بِلَهْفَ وَلَا بِلَيْتَ وَلَا لَوَ انِّي

یعنی و نیستم دریابنده چیزیرا که فوت شده است و رفته است از دست من بسبب گفتن من یا لهفی را یعنی حسرت میخورم و نه بگفتن من یا لیتنی را یعنی ایکاش که کرده بودم و نه بگفتن من لو انّی را یعنی اگر که بدرستیکه من کرده بودم چنان کار را هرآینه چنین شده بود گفتگو در مضاف بسوی یاء متکلم شاهد در لهف و لیت است که در اصل یا لهفی و یا لیتنی بوده است قلب کرده اند یاء متکلم را بالف پس حذف کرده اند حرف ندا و الف با الف بجهت دلالت کردن فتحهٔ ماقبل او بر حذف او انتهی

أَوْدَى بَنِيَّ وَأَعْقَبُونِي حَسْرَةً   عِنْدَ الرُّقَادِ وَعَبْرَةً مَا تُقْلِعُ

یعنی هلاک شدند پسران من و بمیراث باقی گذاردند از برای من حسرت و افسوس را نزد خواب کردن من و اشک چشمی را که برطرف نمیشود گفتگو در مضاف بسوی یاء متکلم

شاهد در عُنِيَ است که در اصل عُنُوَ بوده قلب شده است واو بیاء و یاء در یاء مدغم
شده است و یاء شکل عُنِيَ شده است انتهی

در صفحه ۳ در باب افعال قلوب شعر ضعیف النکایة الخ مذکور است گفتگو در
اعمال مصدر شاهد در عملکردن مصدر محلی بلام است که النکایة بوده باشد نوع عمل
فعل خود باعتبار آنکه نصب داده است اعدائه را بنا بر مفعولیت و فاعل او ضمیر است
مستتر که راجع است بآن زد معین انتهی

يُحَاثِي بِهِ الْجَلْدُ الَّذِي هُوَ حَازِمٌ   بِضَرْبَةِ كَفَّيْهِ الْمَلَا نَفْسَ رَاكِبِ

یعنی زنده میگرداند بسبب آن آب صاحب قدرت آنچنانه که او ضبط کننده امر و
صاحب احتیاط است بسبب یکمرتبه زدن دو کف دست خود را بخاک و تیمم نمودن نفس
شتر سوار را گفتگو در اعمال مصدر شاهد در عمل نمودن مصدر دال بر مره است که
ضَرْبَة بوده باشد نوع عمل مصدر حقیقی بر سبیل شذوذ پس اضافه شده است بفاعل
خود که كَفَّيْهِ است و الْمَلَا مفعول او است و نَفْسَ رَاكِبٍ مفعول يُحَاثِي است

در اعمال مصدر

أَأَكْفُرُ بَعْدَ رَدِّ الْمَوْتِ عَنِّي   وَبَعْدَ عَطَائِكَ الْمِائَةَ الرِّتَاعَا

یعنی آیا کفران میکنم کفران کردنی حق نعمت تو را از بعد از باز گردانیدن تو کشته شدن
را از من و بعد از بخشیدن تو بمن صد شتر را که اینصفت دارند که چرنده اند گفتگو در
اعمال مصدر شاهد در عمل کردن اسم مصدر است که عطاء بوده باشد عمل فعل خود
را پس اضافه شده است بضمیر مخاطب که فاعل او است و مفعول اول او محذوف است و
الْمِائَةَ الرِّتَاعَا منصوبست بنا بر آنکه مفعول ثانی او است ای وَبَعْدَ عَطَائِكَ اِيَّايَ الْمِائَةَ الرِّتَاعَا

أَظَلُومُ إِنَّ مُصَابَكُمْ رَجُلًا   أَهْدَى السَّلَامَ تَحِيَّةً ظُلْمُ

یعنی ای ظلیمه بدرستیکه بمصیبت انداختن و دردناک گردانیدن شما مردی را که اینصفت
دارد که هدیه فرستاده است بسوی شما سلام را سلام گفتنی ظلم است در حق او گفتگو در
اعمال مصدر شاهد در عمل کردن مصدر میمی است که مضاف بوده باشد نوع عمل فعل خود
را نظر بآنکه اضافه شده است بضمیر جمع که فاعل او است و نصب داده رَجُلًا بنا بر مفعولیت

كَمَنْعِ ذِي غِنًى حُقُوقًا شَيْنٌ   وَبَذْلُ مَجْهُودِ مُقِلٍّ زَيْنٌ

یعنی

در اعمال مصدر

اَلسّالِكُ الثُّغْرَةَ الْيَقْظانِ سالِكُها   مَشْيَ الْهَلُوكِ عَلَيْها الْخَيْعَلُ الْفُضُلُ

یعنی که صفت داری که رونده دره کوه و تل آنجا را که بیدار و آگاه و هشیار است رونده آن دره از ترس دشمن نوع راه رفتن زن زناکار رفاحشه که اینصفت داشته باشد که برو باشد پیراهن خالی از آستین و اینصفت داشته باشد آن زن که در یکجا نه باشد و این کنایه است از راه رفتن بطریق ملازمت و عشوه و غرض تعریف ممدوح است بشجاعت و صلابت و دیدبانی گفتگو در اعمال مصدر شاهد در اَلْفُضُلُ است که مرفوع واقع شده بنابر آنکه صفت بوده باشد از برای محل فاعل مصدر که الهلوک است چونکه الحال مضاف الیه است از برای مشی مصدر انتهی

قَدْ كُنْتُ دائِنْتُ بِها حَسّانا   مَخافَةَ الْإِفْلاسِ وَالْلِّيانا

یعنی بتحقیق بودم من که معامله میکردم بواسطه قرض دادن یا آنکه قرض میدادم بآن مالیکه کسب کرده بودم حسان را بجهت ترسیدن از بی چیز شدن و سر همبندی غیر حسان هرگاه آنمالرا بآن غیر میدادم و نظر بآنکه نیک دادوستد میکند آن حسان مال اصلی موروثی و مالهائیرا که از کسب خود شخص تحصیل نموده باشد و مراد اینست که خوش معامله و صاحب اعتبار است آن حسان گفتگو در اعمال مصدر شاهد در اَللِّیانَ است که عطف شده است بنصب بر محل الافلاس که مضاف الیه اسم بجهت اینست که مخافة بوده باشد و مفعول است از برای او انتهی

ضَرُوبٌ بِنَصْلِ السَّيْفِ سُوقَ سِمانِها   إِذا عَدِمُوا زاداً فَإِنَّكَ عاقِرُ

یعنی او بسیار زننده است بدم شمشیر ساقهای پای شتران چاق را و هرگاه معدوم داشته و نیابند مهمانهای طعامی را بواسطه خوردن ایشان آن طعام را پس بدرستیکه تو جراحت کننده و برنده قطعه دیگری از گوشت شتر را و حاضر کننده آنرا نزد ایشان گفتگو در صیغه مبالغه شاهد در عمل کردن صیغه مبالغه است که ضَرُوبٌ بوده باشد نوع عمل اسم فاعل را باعتبار آنکه نصب داده است سُوقَ سِمانِها را بنابر مفعولیت و فاعل او ضمیریستکه در او مستتر است و راجع است بابن مغیره مخزومی

أَتانِي أَنَّهُمْ مَزِقُونَ عِرْضِي   جِحاشُ الْكِرْمِلَيْنِ لَها فَدِيدُ

یعنی آمد و رسید مرا اینکه بدرستیکه آن جماعت بسیار پاره کننده اند عرض مرا و ایشان در نزد من چون کره خرهای دو آب کرملین دو کوه طی هستند که از برای آنها است آواز های منکر بلند گفتگو در اعمال اسم فاعل شاهد در عمل کردن صیغه مبالغه است که مَزِقُونَ بصیغه جمع بوده باشد در عِرْضِي بنصب بنابر مفعولیت و فاعل او ضمیر جمع است که راجع است بقوم معهود

اَلْقائِلِينَ الْمَلِكَ الْحُلاحِلا   خَيْرَ مَعَدٍّ حَسَباً وَنائِلا

یعنی آنجماعت دو قبیله که اینصفت دارند که کشنده اند پادشاه بزرگوار شجاع را و مراد پدر امرء القیس است که اینصفت دارد آن پادشاه بهتر از قبیله معد است از حیثیت حسب و از حیثیت بخشش و عطا گفتگو در اعمال اسم فاعل شاهد در عمل کردن اسم فاعل محلی بالف ولام موصول است بصیغه تثنیه که اَلْقاتِلِينَ بوده باشد نوع عمل کردن او بصیغه مثنی فاعل او ضمیر مستتر او است و نصب داده است اَلْمَلِكَ را بنابر مفعولیت

در اعمال اسم فاعل

ثُمَّ زادوا أَنَّهُم في قَومِهِم   غُفُرٌ ذَنبَهُم غَيرُ فُخُر

یعنی زیادتی دارند آن قوم من بر غیر خود باینکه بدرستیکه ایشان در حالتیکه در قوم خود
هستند آمرزنده و بخشنده اند گناهان آنجماعت گنه کارانرا و غیر فخر کنندگانند بر کسی
در آنکار گفتگو در اعمال اسم فاعل شاهد در غُفُر است که جمع مکسر غفور است
و عمل کرده است در ذَنبَهُم نوع عمل کردن او بصیغه مفرد انتهی

در باب تعجب

واهاً لِلَیلی ثُمَّ واهاً واهاً   هِیَ المُنی لَو اَنَّنا نِلناها

یعنی تعجب میکنم مر پاکیزگی لیلی را پس تعجب میکنم تعجب کردنی آن لیلی است منتهی آرزوها
و آرزو دارم که بدرستیکه قصه هست که برسیم ما آن آرزوها را یعنی برسیم بوصل او که منتهی
آرزوهای ما است گفتگو در باب تعجب شاهد در واهاً است که از اسماء افعال است
و بمعنی اَعجَبُ بصیغه متکلم است و اصل او وَی است پس الف گفته میشود در او واهاً
واهاً بالحاق ها با تنوین انتهی

در باب تعجب

وَقالَ نَبِیُّ المُسلِمینَ تَقَدَّموا   وَاَحبِب اِلَینا اَن تَکونَ المُقَدَّما

یعنی و گفت پیغمبر مسلمانان که پیش بگیرید بسوی مرتکب شدن امرهای نیک و چقدر
دوست داشته شده است بسوی ما باینکه باشی پیش گیرنده بسوی خیرات گفتگو در تعجب
شاهد در فاصله شدن جار و مجرور است که اِلَینا بوده باشد میانه افعل تعجب که
اَحبِب است و فاعل او که اَن تَکونَ است بحذف باء از او ای بِاَن تَکونَ

در افعال مدح و ذم

وَالتَّغلِبِیّونَ بِئسَ الفَحلُ فَحلُهُم   فَحلاً وَاُمُّهُم زَلّاءُ مِنطیقُ

یعنی و جماعت منسوب بقبیله تغلب بد مردانی هستند مردان ایشان از حیثیت مرد
بودن و مادرها و زنهای ایشان دنبه لاغر و بالش گذارند بر سر سرینهای خود تا بمردم چاق
بنمایند خود را گفتگو در افعال مدح و ذم شاهد در فحلاً است که تمییز واقع شده است
از برای فاعل بئس که الفحل بوده باشد بطریق تأکید بدون بودن او مبین مراد است
و رافع ابهام انتهی

در افعال مدح و ذم

وَلَقَد عَلِمتُ بِاَنَّ دینَ مُحَمَّدٍ   مِن خَیرِ اَدیانِ البَرِیَّةِ دینا

یعنی و هر آینه بتحقیقکه دانستم و یقین اینکه بدرستیکه ملت محمد از بهترین ملتهای تمام
خلق است از حیثیت ملت بودن گفتگو در افعال مدح و ذم شاهد در وقوع دیناً است
تمیز از برای دین بطریق تأکید بدون بودن او بیان کننده مراد است تمیز را بلکه بجهة بودن
او از برای تأکید و بس انتهی

در افعال مدح و ذم

یا حَبَّذا جَبَلُ الرَّیّانِ مِن جَبَلٍ   وَحَبَّذا ساکِنُ الرَّیّانِ مَن کانا

یعنی ای چه خوبست کوه ریان از حیثیت کوه بودن و چه خوبست کسیکه بوده است ساکن
و قرار گیرنده در کوه ریان گفتگو در افعال مدح و ذم شاهد در حبذا است که فعل
است و مثل نِعمَ میباشد در معنی و حکم انتهی

در افعال مدح و ذم

بِاسمِ الاِلهِ وَبِهِ بَدینا   وَلَو عَبَدنا غَیرَهُ شَقینا   فَحَبَّذا رَبّاً وَحُبَّ دینا

یعنی ابتداء بکن بنام خداوند و بآن نام ابتداء میکنیم ما و اگر عبادت کرده بودیم غیر او را
شقی و بدبخت بودیم پس چه خوبست او از حیثیت پروردگار بودن و چه خوبست آن

دینی یا عیبوبت از حیثیت حسین بودن یا قبیله عقب تزیین گفتگو در افعال مدح و ذم شاهد
در استعمال شدن حَبَّذا است مثل نِعْمَ در مدح و حکم در فحبّذا او تأنیثوا همچنین آمدن
حَبَّ بدون ذا از برای مدح در وحَبَّ دینا انتهی

أَلَا حَبَّذَا أَهْلُ الْمَلَا غَيْرَ أَنَّهُ إِذَا ذُكِرَتْ مَيٌّ فَلَا حَبَّذَا هِيَا

در افعال مدح و ذم

یعنی آگاه باش چه خوب هستند اهل مجلس و جمعیت غیر اینکه بدرستیکه شأن اینست که اگر
ذکر کرده شود میت پس خوب نیست آن میت و ذکر آن در آن مجلس گفتگو در افعال
مدح و ذم شاهد در استعمال شدن حَبَّذا ای ثانیت در ذم بواسطه دخول لای نافیه بر او انتهی

فَقُلْتُ اقْتُلُوهَا عَنْكُمْ بِمِزَاجِهَا وَحُبَّ بِهَا مَقْتُولَةً حِينَ تُقْتَلُ

در افعال مدح و ذم

یعنی پس گفتم دفع کنید تندی آن شراب را از خود بواسطه ممزوج کردن آنرا با آب پس چه
خوبست آن شراب از حیثیت ممزوج بودن در وقتیکه ممزوج کرده میشود با آب گفتگو در
افعال مدح و ذم شاهد در وارد شدن حُبَّ بضم حاء بصیغه مجهول است از برای
مدح با بودن نائب فاعل او مجرور بباء زائده که بها بوده باشد انتهی

وَلَسْتُ بِالْأَكْثَرِ مِنْهُمْ حَصًى وَإِنَّمَا الْعِزَّةُ لِلْكَاثِرِ

در افعل التفضیل

یعنی و نیستی ای علقمه بیشتر از این رهط عامر از حیثیت عدد و شماره و اینست جز این
نیست که قوت و غلبه از برای جمعیت و صاحب کثرت است گفتگو در افعل التفضیل شاهد
در الاکثر است که چون افعل التفضیل است و جمع شده در او الف و لام و مِن پس
بعضی مِنْ را از برای بیان جنس گرفته اند و بعض از برای تبعیض و بعضی بمعنای فی

ابتدای ابتدا و غایت و بعضی دیگر گفته اند که الف و لام او زائده است و مِن از برای
ابتدا و غایت است و تمامی او به مِن است نه به الف و لام انتهی

فَقَالَتْ لَنَا أَهْلًا وَسَهْلًا وَزَوَّدَتْ جَنَى النَّحْلِ بَلْ مَا زَوَّدَتْ مِنْهُ أَطْيَبُ

در افعل التفضیل

یعنی پس گفت آن محبوبه با که خوش آمدید و صفا آوردید و توشه داد ما را آب دهانیکه مثل
عسل بود در شیرینی بلکه توشه داد ما را چیزیکه پاکیزه تر بود از آن آب دهانیکه بواسطه مکیدن
لب و زبان او در دهان ما و بخت گفتگو در افعل التفضیل شاهد در تقدیم مِن است
بر افعل التفضیل بجهت ضرورت ای أَطْيَبُ مِنْهُ انتهی

لَأُكْلَةٌ مِنْ أَقِطٍ بِسَمْنٍ أَلْيَنُ مَسًّا فِي حَشَايَا الْبَطْنِ مِنْ يَثْرِبِيَّاتٍ قِذَاذٍ خُشْنِ

در افعل التفضیل

یعنی هر آینه لقمه از کشک با روغن نرم تر است از حیثیت رسیدن در رودهای شکم از
تیرهای منسوب به یثرب که این صفت دارد که بی پر و زبر است گفتگو در افعل التفضیل
شاهد در فاصله شدن دو اجنبی است که حشایا و دیگری مَسًّا بوده باشد میان افعل تفضیل
که أَلْيَنُ بوده باشد و مِن در مِن يَثْرِبِيَّات بجهت ضرورت انتهی

وَلَقَدْ أَمُرُّ عَلَى اللَّئِيمِ يَسُبُّنِي فَمَضَيْتُ ثُمَّةَ قُلْتُ لَا يَعْنِينِي

در باب نعت

یعنی و هر آینه بتحقیق گذشتم بر لئیمی که اینصفت داشت که دشنام میداد مرا پس واگذاردم
او را بحال خود و از او گذشتم پس گفتم قصد نکرد از این دشنام مرا گفتگو در باب نعت
شاهد در اللَّئِيم است که چون نکره معنوی است و الف و لام او از برای جنس است و
نزدیک است منفعت ال جنسیت نسبت به تنکیر پس لهذا صفت آورده اند از برای او جمله

یستینی را و بعضی گفته‌اند [illegible] آن [illegible] انتهی

حَتّى إِذا جَنَّ الظَّلامُ وَاخْتَلَطْ   جاؤوا بِمَذْقٍ هَلْ رَأَيْتَ الذِّئْبَ قَطْ

یعنی طول دادند مهمانی را تا آنکه پوشانید تاریکی شب روشنائی روز و [illegible]

تاریکی و روشنائی بیکدیگر آوردند بشیر آمیخته شده بآبی که گفته شده بود در حق او که

آیا دیده گرگ را هرگز یعنی رنگ او مثل رنگ گرگ بود در آنوقت شام از بسکه آب

در او کرده بودند گفتگو درباب نعت شاهد در وقوع جملهٔ انشائیه هَلْ رَأَيْتَ الذِّئْبَ

هست صفت از برای مَذْق علی الظاهر و بین تقدیر گرفته‌اند قبل از او لفظ مَقُولٌ فِي حَقِّهِ

را تا آنکه این جمله وصفیه خبریه بوده باشد نه انشائیه ای جاؤوا بِمَذْقٍ مَقُولٍ فِي حَقِّهِ هَلْ رَأَيْتَ الخ

وَقَدْ كُنْتُ فِي الْحَرْبِ ذا تُدْرَإٍ   فَلَمْ أُعْطَ شَيْئاً وَلَمْ أُمْنَعِ

یعنی و بتحقیقکه بودم در جنگ صاحب قوّت بر دفع کردن دشمنان پس عطا کرده نشدم

چیزی نافعی را و منع کرده هم نشدم از مال گفتگو درباب نعت شاهد در حذف صفت

شَيْئاً هست بقرینهٔ مقام ای شَيْئاً طائِلاً انتهی

يا لَيْتَنِي كُنْتُ صَبِيّاً مُرْضَعا   تَحْمِلُنِي الذَّلْفاءُ حَوْلاً أَكْتَعا

إِذا بَكَيْتُ قَبَّلَتْنِي أَرْبَعا   إِذاً ظَلِلْتُ الدَّهْرَ أَبْكِي أَجْمَعا

یعنی آگاه باشید کاش من بودم کودک شیرداده شده که برمیداشت مرا ذلفاء در یکسال

همه آنسال و هرگاه میگریستم میبوسید آن ذلفاء مرا چهار مرتبه بوسیدنی در آن هنگام

میگردیدم که میگریستم در روزگار همه آن روزگار تا آنکه همیشه مرا ببوسد آن ذلفاء گفتگو

در تأکید هست شاهد در وقوع لفظ اَكْتَع و اَجْمَع هست تأکید از برای مؤکد خود بدون

سبقت گرفتن لفظ کل بر هر یک از آن دو و بدون سبقت گرفتن لفظ اَجْمَع بر اَكْتَع

علاوه از آن بعدم سبقت کل براو و بلا وقوع او تأکید از برای حَوْلاً نکره و حال آنکه

میبایست که تأکید بوده باشد از برای معرفه انتهی

أَيا مَنْ لَسْتُ أَقْلاهُ   وَلا فِي الْبُعْدِ أَنْساهُ   لَكَ اللّهُ عَلى ذاكَ   لَكَ اللّهُ لَكَ اللّهُ

یعنی ای کسیکه نیستم که دشمن دارم او را و در دوری فراموش کنم او را ثابت بدارد ترا ای نفس

خداوند براین حال ثابت بدارد ترا خداوند ثابت بدارد ترا خداوند براینحال گفتگو

در توکید شاهد در تکرار جمله لَكَ اللّه هست بجهت توکید انتهی

حَتّى تَراها وَكَأَنَّ وَكَأَنْ   أَعْناقُها مُشَدَّداتٌ بِقَرَنْ

یعنی تا آنکه می‌بینی آن چهارپایان تشنه را که وارد شده‌اند بر آب و حال آنکه گویا از

بسیاری عطش گردنهای ایشان بسته شده است بریسمان که قدرت ندارند بر حرکت.

گفتگو درباب توکید شاهد در توکید آوردن کَأَنْ مخففه است از برای کَأَنَّ تشدیدیه

بدون ذکر اسم و خبر لکنّ اوّل قبل از کاف ...

شعر: ولا لِلِما بهم ابداً دواء یعنی ... حرف لام ثانی زائده واقع شده

ثانی است بجهت تأکید لام اوّل انتهی

إنّي وأسطارٍ سُطِرن سطرًا لقائلٌ يا نصرُ نصرٌ نصرًا

در عطف بیان

یعنی بدرستیکه من قسم بسطرها و نوشته هائیکه نوشته شد فی و مراد قرآن مجید است که

هرآینه گوینده ام که ای نصر ای نصر یاری بکن یاری کردنی یا آنکه یاری بکن نصر را

خود را یاری کردنی گفتگو در عطف بیان شاهد در نصر ثانی و ثالث است که یا هر دو

عطف بیان هستند از برای نصر اوّل باینطریق که نصر ثانی تابع است بر لفظ نصر اوّل بنا

برمذهب سیبویه و نصر ثالث تابع است بر محلّ نصر اوّل بنا بر قول بعضی و یا هر دو

تأکید لفظی هستند از برای نصر اوّل لکن ثانی تابع است بر لفظ اوّل و ثالث بر محلّ او

و یا آنکه نصر ثانی بدل است از نصر اوّل یا تأکید لفظی از برای او و نصر ثالث منصوب است

یا بنا بر مصدریت و بمعنی دعاء است مثل سقیاً و رعیاً و تقدیر نصرک الله نصرًا

یا آنکه بدل است از لفظ انصر و تقدیر انصر نصرًا است یا آنکه مفعول به است بتقدیر

علیک و منصوبست بنا بر اغراء ای علیک نصرًا پس جایز است در نصر ثانی

نصب و رفع و ضم امّا نصب بنا بر اتباع بر محلّ و امّا رفع پس بنا بر بودن او

تأکید لفظی و تابع بودن او بر لفظ اوّل و امّا ضم پس بنا بر بودن او بدل از اوّل

و امّا در نصر ثالث پس متعین است نصب و پس بنا بر سه احتمال که ... او مذکور شد

أنا ابن التارك البكريّ بشرٍ عليه الطير ترقبه وقوعا

در عطف بیان

یعنی منم پسر آنچنان کسیکه واگذارنده است مرد منسوب بقبیله بکر بن وائل را که اسم

آن مرد بشر است در حالتیکه انتظار میکشند مرغان مردن او را بجهت آنکه واقع شوند

بر او و بخورند گوشت او را یا آنکه مرغان انتظار میکشند مردن او را در حالتیکه ایستاده اند

بر بالای سر او گفتگو در عطف بیان شاهد در بشر است که عطف بیان است

از برای البکری و مشتبه نمیشود به بدل باعتبار آنکه اگر بدل بوده باشد باید مبدل منه

در حکم سقوط باشد و صحیح باشد گفتن التارک بشرٍ و حال آنکه جایز نیست

باعتبار آنکه لازم میآید اضافه شدن اسم محلّی بلام که التارک بوده باشد بسوی اسم

خالی از الف و لام و این جایز نیست نزد نحویین انتهی

در عطف نسق

كهزّ الردينيّ تحت العجاج جرى في الأنابيب ثمّ اضطرب

یعنی اعانه او ... میکند اعضای آن اسب بعضی از اعضای او را در وقت دویدن

مثل تند حرکت کردن نیزهٔ منسوب بردینیه در زیر غبار که جاری شود آن حرکت در

بندبندها و گرههای آن نیزه پس بلافاصله مضطرب شود تمام آن نیزه گفتگو در

عطف نسق شاهد در آمدن ثمّ است بمعنی فاء در عدم افاده نمودن او تراخی را

ای فاضطرب باعتبار آنکه فاصله نمیباشد میانه جاری شدن آن حرکت در بندهای

آن نیزه و مضطرب شدن تمامی آن نیزه انتهی

در عطف حتّی

ألقى الصحيفة كي يخفّف رحله والزاد حتّى نعله ألقاها

یعنی انداخت آن متلمس نامه را در نهر آب بجهت آنکه سبک کند بار شتر خود را و
انداخت طعام و توشه خود را حتی کفش خود را هم انداخت آنکفش را. گفتگو در عطف نسق
شاهد در بودن معطوف حتی است که نَعْلَهُ بوده باشد جزو معطوف علیه او که الزاد
است ای القی ما یثقله حتی نعلَهُ بقرینه ذکر أَلْقَاهَا بعد از او انتهی

در عطف نسق
قَهَرْنَاكُمْ حَتَّى الْكُمَاةَ فَأَنْتُمُ　　تَهَابُونَنَا حَتَّى بَنِينَا الْأَصَاغِرَ

یعنی مغلوب و مقهور گردانیدیم شما را حتی شجاعان شما را و شما میترسید از ما حتی از
پسران کوچک ما گفتگو در عطف نسق شاهد در حتی است که عاطفه واقع شده است
در دو موضع یا بودن حتی اول که الکماة بوده باشد اقوی از ما قبل او که ضمیر جمع در
قهرناکم است و بودن ما بعد حتی ثانی بعکس باعتبار بودن بَنِينَا الْأَصَاغِرَ اضعف
از ما قبل او که ضمیر متکلم در تَهَابُونَنَا است انتهی

در عطف نسق
وَلَسْتُ أُبَالِي بَعْدَ فَقْدِيَ مَالِكًا　　أَمَوْتِيَ نَاءٍ أَمْ هُوَ الْآنَ وَاقِعُ

یعنی و باک ندارم از بعد از مفقود کردن و نیافتن من مالک را که آیا مرگ من دور باشد
زمان او یا آنکه آن مرگ اینزمان در رسد و واقع شود گفتگو در عطف نسق شاهد در
وقوع أم است بعد از همزه تسویه در میان دو جمله اسمیه انتهی

در عطف نسق
لَعَمْرُكَ مَا أَدْرِي وَلَوْ كُنْتُ دَارِيًا　　شُعَيْثُ ابْنُ سَهْمٍ أَمْ شُعَيْثُ ابْنُ مِنْقَرِ

یعنی هر آینه بجای تو قسم که نمیدانم و اگرچه بودم در صدد دانستن که آیا شعیث پسر سهم
است یا پسر منقر است یا آنکه آیا شعیث پسر سهم بگویم بهتر است یا پسر منقر گفتگو

در عطف نسق شاهد در أم است که اراده شده است باو تعیین یکی از دو امر و وقوع او
بعد از همزه استفهام محذوفه قبل از شعیث در میان دو جمله اسمیه و حذف خبر دو جمله بنا
بر قول ای أَشُعَيْثُ بْنُ سَهْمٍ أَفْضَلُ أَمْ شُعَيْثُ بْنُ مِنْقَرٍ أَفْضَلُ انتهی

در عطف نسق
فَقُمْتُ لِلطَّيْفِ مُرْتَاعًا فَأَرَّقَنِي　　فَقُلْتُ أَهِيَ سَرَتْ أَمْ عَادَنِي حُلُمُ

یعنی پس برخاستم بجهت خیال روی تو که در خواب دیدم در حالتیکه ترسان بودم پس
بدخواب کرد آنخیال مرا پس گفتم که آیا آن روی تو بود که راه رفت در شب یا آنکه مرتبه
دیگر بازگشت و عود نمود مرا خیال او در خواب گفتگو در عطف نسق شاهد در أم است
که اراده شده است باو تعیین یکی از این دو امر و واقع شده است بعد از همزه تسویه
در میان دو جمله مختلفه که اول اسمیه است و ثانی فعلیه انتهی

در عطف نسق
بَدَا لِيَ مِنْهَا مِعْصَمٌ حِينَ جَمَّرَتْ　　وَكَفٌّ خَضِيبٌ زُيِّنَتْ بِبَنَانِ
فَوَاللهِ مَا أَدْرِي وَإِنْ كُنْتُ دَارِيًا　　بِسَبْعٍ رَمَيْنَ الْجَمْرَ أَمْ بِثَمَانِ

یعنی ظاهر شد از برای من از آن عایشه بند دستی در وقتیکه سنگهای جمره میانداخت
و ظاهر شد کف دستیکه حنا بسته شده بود و زینت داده شده بود بسر انگشتان پس قسم
بخداوند که نمیدانم اگرچه در صدد دانستن و فهمیدن بودم که آیا بهفت سنگ ریزه
انداختند انگشتهای او جمره را یا بهشت سنگ ریزه ها بجهت غفلتیکه عارض شده
بود مرا بسبب دیدن من نیکوئیهای عایشه را گفتگو در عطف نسق شاهد در حذف
همزه استفهام است پیش از بِسَبْعٍ بقرینه ذکر أم بعد از او ای أَبِسَبْعٍ جَمَرَاتٍ رَمَيْنَ انتهی

ماذا تری فی عیال قد برمت بهم   لم احص عدتهم الا بعدادی (در عطف نسق)

کانوا ثمانین او زادوا ثمانیة   لولا رجاؤک قد قتلت اولادی

یعنی چه چیز است آنچه چیزیکه تدبیر میکنی آنرا در امر عیالی که بتحقیق دلتنگ شده‌ام و ملال

گرفته ام بواسطه ایشان در حالتیکه بشماره نمیتوانم در آورد عدد و جمعیت ایشانرا

مگر بیاری مرد صاحب سررشته در عدد و بسیاری شماره دان بودند هشتاد نفر بلکه زیاد

شده اند بر هشتاد نفر بواسطه هشت نفر دیگر و اگر نبود امیدواری به بخشش تو از برای

من حاصل بتحقیقکه کشته بودم بسیاری از اولاد خودرا بجهت فقر و پریشانی گفتگو در

عطف نسق شاهد در آمدن او است بمعنی بل اضرابی ای بل زادوا ثمانیة

جاء الخلافة او کانت له قدرا   کما اتی ربه موسی علی قدر (در عطف نسق)

یعنی آمد و رسید آن عمر پسر عبدالعزیز خلافت را و بود آن خلافت از برای او مقدر شده

بدون آنکه سعی کند و طلب نماید خلافت را همچنانکه آمد و روی آورد موسی پروردگار

خودرا بر قدر و نبوتی که از برای او مقدر شده بود بدون آنکه طلب کند موسی پیغمبر

از خداوند گفتگو در عطف نسق شاهد در او است که بمعنی واو آمده است ای وکانت له

نهاض بذار قد تقادم عهدها   واما باموات الم خیالها (در عطف نسق)

یعنی غمگین میشویم از بعد از غمگین شدن و دلال شکسته میشویم یا بسبب خانه که صفت

داریم که [illegible] بتحقیق قدیم است عهد آن در زمان پیش عهد کرده اند کسانیکه در آنخانه

ساکن بودند مانیکه برگردند در آنجا و یا بسبب مردگانیکه صفت دارند که خیال آمده

یعنی خیال او بسوی ما بعضی آنها در خواطر و در نظرها گفتگو در عطف نسق شاهد در حذف

اما است قبل از بذار بقرینه ذکر اما بعد از او ای نهاض اما بذار الخ

(در عطف نسق) یا اما ان تکون اخی بصدق   فاعرف منک غثی من سمینی

والا فاطرحنی واتخذنی   عدوا اتقیک وتتقینی

یعنی پس یا اینست که میباشی یار و دوست من براستی پس باین سبب میشناسم از

تو بیچ خودرا از نیکوئی و رفعت خود و الا پس طرح کن و دور گردان مرا و بگیر مرا

دشمن خود تا آنکه بپرهیزم تورا و بپرهیزی مرا گفتگو در عطف نسق شاهد در

نیابت واو با الا است از اما ثانیه در والا فاطرحنی که در مقابل فاما اول است

(در عطف نسق) وقد کذبتک نفسک فاکذبنها   فان جزعا وان اجمال صبر

یعنی و بتحقیقکه نشان داد بتو چیز دروغیرا که از برای تو میسر نخواهد شد نفس تو

مراد وصل محبوبه او خنساء است پس باین سبب نشان بده باو البته چیز دروغیرا

که از برای او میسر نخواهد شد پس باین سبب که جزع میکنی جزع کردنی را و یا صبر میکنی

صبر کردن نیکورا گفتگو در عطف نسق شاهد در حذف کلمه اما است بعد از دو

لفظ ان و بی نیاز بودن ان است از ما و زائده با افاده کردن لفظ ان معنی

اما را در دو موضع ای فاما جزعا واما تجمل اجمال صبر ای تصبر صبرا جمیلا است

(در عطف نسق) لا تفسدوا اباالکم   ایا لنا ایا لکم

یعنی نگیرید ارزوی ظلم و ضایع نکنید شتران خودرا یا از برای ما هست آن شتران

يا از براى شما گفتگو در عطف نسق شاهد در گذاشتن ايجها با نيست حذف
واو با بدل آوردن ياء از ميم اول تهيد و موضع بنا بر نوه است خطو انتهى

وَرَجَى الأُخَيْطِلُ مِنْ سَفَاهَةِ رَأْيِهِ   مَا لَمْ يَكُنْ وَأَبٌ لَهُ لِيَنَالَا

يعنى و اميد داشت اخطل از جهت كمى تدبير او چيزى را كه نبود و نه پدر او را تا آنكه برسد
آن چيز را مقدور از براى ايشان گفتگو در عطف نسق شاهد در عطف نمودن اَبٌ
است به واو در ضمير مستتر در يكن بدون تأكيد كردن او را بضمير منفصل و بدون
فاصله شدن چيزى ميانه او و معطوف عليه او بجهت ضرورت و بر سبيل ندرت است انتهى

فَالْيَوْمَ قَرَبْتَ تَهْجُونَا وَتَشْتِمُنَا   فَاذْهَبْ فَمَا بِكَ وَالْأَيَّامِ مِنْ عَجَبِ

يعنى پس در امروز گرديده بحالتيكه مذمت ميكنى ما را و دشنام ميدهى ما را پس برو
از پى كار خود پس نيست از تو و از روزها تعجبى گفتگو در عطف نسق شاهد در الايام
است كه عطف شده است بواو بر كاف و مجرور واقع شده است بدون اعاده حرف
جر بر سر او انتهى

اَوْعَدَنِي بِالسِّجْنِ وَالْأَدَاهِمِ   رِجْلِي فَرِجْلِي شَثْنَةُ الْمَنَاسِمِ

يعنى ترسانيد و وعده بد داد آنمرد مرا بزندان و غلها و زنجيرها پاى مرا پس پاى
من غليظ و زبر است كف آن گفتگو در بدل شاهد در رجلى اول است كه بدل بعض
از كل است از ياء در اوعدنى نظر بآنكه پاى شخص بعض از آن شخص است انتهى

مَتَى تَأْتِنَا تُلْمِمْ بِنَا فِي دِيَارِنَا   تَجِدْ حَطَبًا جَزْلًا وَنَارًا تَأَجَّجَا

يعنى هر زمانكه بيائى ما را كه فرود آئى با در خانه‌هاى ما ميیابى هيزمهاى خشكى را

و آتشى را كه برافروخته است گفتگو در بدل شاهد در تلمم است كه بدل كل از كل
واقع شده است از تأتنا و هر دو بصيغه فعل مضارع اند بدليل مجزوم بودن او و بر
تبعيت از اعراب تأتنا كه فعل شرط است از براى متى و تجد جزاى شرطست انتهى

مَتَى تَأْتِهِ تَعْشُو إِلَى ضَوْءِ نَارِهِ   تَجِدْ خَيْرَ نَارٍ عِنْدَهَا خَيْرُ مُوقِدِ

يعنى هر زمان كه بيائى آن بخشش پيشه‌شناس را در حالتيكه قصد كنى در شب بسوى
آتش او ميیابى بهتر آتشى را كه نزد آن آتش است بهتر برافروزنده گفتگو در
بدل شاهد در تعشو است كه مرفوع است و در موضع حالست از فاعل تأتيه
و بدل نيست از تأتيه باعتبار عدم مجزوم بودن او بر تبعيت نظر بعدم اتحاد او بجزم انتهى

إِلَى اللهِ أَشْكُو بِالْمَدِينَةِ حَاجَةً   وَبِالشَّامِ أُخْرَى كَيْفَ يَلْتَقِيَانِ

يعنى بسوى خداوند شكايت ميكنم بشهر مدينه حاجتى را و بشهر شام حاجت ديگرى را كه چگونه
بهم ميرسند آن دو حاجت گفتگو در بدل شاهد در بدل آوردن جمله كيف يلتقيان
است از دو مبدل منه مفرد كه حاجة و اخرى بوده باشد گويا گفته است الى الله
اشكو حاجتين الحاجتين تعذر التقائهما انتهى

سَلامُ اللهِ یا مَطَرٌ عَلَیها وَلَیسَ عَلَیکَ یا مَطَرُ السَّلامُ

یعنی سلام خدا بر آن سلمی باد ای مطر و نیست بر تو ای مطر سلامی گفتگو در باب نداء شاهد در دخول تنوین است در منادای مفرد معرفه که یا مطر اول بوده باشد بجهت ضرورت و مضموم با تنوین انتهی

ضَرَبَتْ صَدْرَها اِلَیَّ وَقالَتْ یا عَدِیّاً لَقَدْ وَقَتْکَ الاَواقی

یعنی زد آنجوبه بسینهٔ خود در حالتیکه تعجب کننده بود از نجات یافتن من از اسیری و اندوه و گفت ای عدی هر آینه تحقیقاً نگاه داشت ترا نگاهدارندها گفتگو در باب نداء شاهد در دخول تنوین و نصب است در منادای مفرد معرفه که یا عدیا بوده باشد بجهت ضرورت

فَیَا الغُلامانِ اللَّذانِ فَرّا اِیّاکُما اَنْ تَکْسِبانا شَرّا

یعنی ای دو پسرکه این صفت دارید که آنچنان دو نفری هستید که گریختند بپرهیزید نفس خود را از اینکه بجا آورید بدی را نسبت با گفتگو در منادی شاهد در جمع شدن دو ادات تعریف است که حرف نداء و الف و لام بوده باشد در فیا الغلامان بجهت ضرورت

اِنّی اِذا ما حَدَثٌ اَلَمّا اَقُولُ یا اَللّٰهُمَّ یا اَللّٰهُمّا

یعنی بدرستیکه من هرگاه ناخوشی و سختی نازل شود بر من میگویم ای خدا ای خدا گفتگو در باب نداء شاهد در جمع عوض و معوض عنه است که الف و لام و حرف میم مشدده

نداء بوده باشد در یا اللّٰهُمَّ بجهت ضرورت

در توابع منادی

اَلا اَیُّهذا الباخِعُ الوَجْدُ نَفْسَهُ لِشَیْءٍ نَحَتْهُ عَنْ یَدَیْهِ المَقادِرُ

یعنی آگاه باش ای آنچنان کسیکه هلاک کننده است شدت شوق یا اندوه نفس او را بجهت فوت شدن چیزیکه دور گردانیده است تقدیرات خداوند آنچیز را از دو دست او گفتگو در توابع منادی شاهد در وقوع لفظ ذا است صفت از برای ای و بودن الباخع صفت از برای لفظ ذا انتهی

در توابع منادی

یا زَیْدُ زَیْدَ الیَعْمَلاتِ الذُّبَّلِ وَزَیْدُ دارِی الفَلاةِ المَجْهَلِ

یعنی ای زید ای زید صاحب شتران صاحب قوه نیکو رفتار باریک میان و ای زید مثل میل بفرود آمدن کردن چرخ بجهت نشستن بر مکان گفتگو در توابع منادی شاهد در دو زید منادا است که جایز فتح هر دو و ضم اول و فتح ثانی اما فتح اول پس بنابر آنکه در اصل یا زید الیعملات بوده است و هر دو منادای مضاف هستند پس حذف کردند الیعملات را از زید ثانی بنابر قول سیبویه بجهت دلالت کردن الیعملات اول بر حذف پس اضافه کردند زید اول را به الیعملات و زید ثانی مقحم است میانه مضاف و مضاف الیه و بنابر قول مبرد حذف کرده اند الیعملات را از زید اول بجهت دلالت کردن الیعملات ثانی بر حذف و اما فتح ثانی پس بنابر آنکه منادای مضاف است باسقاط حرف نداء از او یا تاکید یا عطف بیان بنابر اختلاف از برای زید اول یا آنکه مفعول است از برای فعل

اَیْ اَنْتَ فِیهِ الْاَغْلَالُ نشئوا انا و در صدر شعر اوّل لیخ بخاطر ... که منادی ...

منونست و امّا فتح ثانی بطریقی است که مذکور شد در فتح هر دو جایز است و ... قسم

هر دو بنابر آنکه زید ثانی عطف بیان کرده باشد از برای زید اوّل نظر باینکه در او زیادتی

فائده است از زید اوّل نسبت باضمحلال ... او به الیعملات انتهی

یَا ابْنَ اُمِّی وَیَا شُقَیِّقَ نَفْسِی   اَنْتَ خَلَّیْتَنِی لِدَهْرٍ شَدِیدِ

در منادای مضاف بسوی یاء متکلم

یعنی ای پسر مادر من و ای برادر جانی من تو واگذاردی مرا از برای روزگاری که اینا

صفت وارد که سخت و ناملایم است گفتگو در منادای مضاف بسوی یاء متکلم شاهد

در ثبوت یاء متکلم است در اُمّی بر سبیل ندرت و بجهت ضرورت و حال آنکه قیاس

در او یابن اُمّ بحذف یاء است انتهی

یَا ابْنَةَ عَمَّا لَا تَلُومِی وَاهْجَعِی   ... کَمَشْیِ الْاَهْدَءِ الْمُکْتَنِعِ

در منادای مضاف بسوی یاء متکلم

یعنی ... راه میرود مثل راه رفتن مرد صاحب سکون و آرامیکه هم کشیده باشد اعضای او

و ضم شده باشد کرا و ای دختر عموی من سرزنش مکن و بخواب گفتگو در منادای مضاف

بسوی یاء متکلم شاهد در ثبوت الف عمّا است که منادای مضاف بیاء متکلم است

چون در اصل عمّی بوده است یاء او را قلب کرده اند بالف عمّا شده است انتهی

یَا لَقَوْمِی وَیَا لَاَمْثَالِ قَوْمِی   لِاُنَاسٍ عُتُوُّهُمْ فِی ازْدِیَادِ

در استغاثه

یعنی ای قوم من و ای کسانیکه شبیه بقوم من هستید در عصبیّت و شجاعت بفریاد رسید

مرا از جهت دفع شرّ مردمانیکه سرکشی و تعدّی ایشان در زیادتی ... و ...

... گفتگو در استغاثه شاهد در فتحه دادن لام مستغاث در لامثال است بجهت معطوف بودن

او معطوف بر لقومی که آنهم مستغاث است با اعاده کردن حرف نداء بر سر او انتهی

یَا لَلْکُهُولِ وَلِلشُّبَّانِ لِلْعَجَبِ   یَبْکِیکَ نَاءٍ بَعِیدُ الدَّارِ مُغْتَرِبُ

در استغاثه

یعنی میگرید بر تو کسیکه دور است و این صفت دارد که خانه او هم دور است و این

صفت دارد که غربت کشنده است ای پیران و موهای جوانان بیائید و حاضر شوید

مر این امر عجیب را گفتگو در استغاثه شاهد در مکسور آمدن لام لِلشُّبّان است

از جهت عدم اشتباه و وجود قرینه و عدم اعادهٔ حرف نداء بر سر او و حال آنکه قیاس

فتح او است باعتبار معطوف بودن او بر منادای مستغاث که یا لَلْکُهول بوده باشد

یَا یَزِیدُ لِآمِلٍ نَیْلَ عِزٍّ   وَغِنًى بَعْدَ فَاقَةٍ وَهَوَانِ

در استغاثه

یعنی ای یزید بفریاد رس هر کسیرا که آرزوی کننده است رسیدن بعزّت و مال را

بعد از ... فقر و خواری که در او است گفتگو در استغاثه شاهد در عدم دخول لام استغاثه

است برای اول یزید که منادای مستغاث است باعتبار ملحق شدن الف استغاثه بآخر او

أَلَا يَا قَوْمِ لِلْعَجَبِ الْعَجِيبِ ... وَلِلْغَفَلَاتِ تَعْرِضُ لِلْأَدِيبِ

یعنی آگاه باشید ای قوم من و بفریاد رسید و حاضر شوید مرا مر تعجب کردن عجیب را

و مر غفلتهای و نادانیها را که عارض میشود مر مرد عاقل را گفتگو در استغاثه

در لفظ قوم است که چون منادای مستغاث است و ملحق نشده است باو لام استغاثه

استغاثه جاری شده است براو حکم منادای مضاف و مکسور خوانده شده است چونکه در اصل

یا قومی بوده است پس یا را حذف کرده اند و بجا گذارده اند کسره میم را تا اینکه

دلالت کند بر یای محذوفه انتهی

وَا فَقْعَسًا وَأَيْنَ مِنِّي فَقْعَسُ ... أَإِبِلِي يَأْخُذُهَا كَرَوَّسُ

یعنی دردناک میشوم مردن فقعس را و کجا است از من فقعس آیا شتر مرا

میگیرد آنرا کروس و میبرد از روی ظلم گفتگو در ندبه شاهد در فقعسا

است که چون مندوب واقع شده است و داخل کرده اند در او تنوین بجهت ضرورت

پس نصب و رفع در او تجویز کرده اند با هم بجهت اینکه بهر دو قسم وارد شده است

حُمِّلْتَ أَمْرًا عَظِيمًا فَاصْطَبَرْتَ لَهُ ... وَقُمْتَ فِيهِ بِأَمْرِ اللَّهِ يَا عُمَرَا

یعنی بار کرده شدی امر عظیمی را که امر خلافت بوده باشد پس صبر کردی در متحمل

شدن و برداشتن مر او را و ایستادی در آن امر خلافت بحکم خدا و ندای عمر

گفتگو در ندبه شاهد در یا عمرا است که منادای مندوب و ملحق شده است در

آخر او الف مندوب ... [illegible]

أَلَا يَا عَمْرُو عَمْرَوَاهُ ... وَعَمْرُو بْنُ الزُّبَيْرَاهُ

یعنی آگاه باش ندبه میکنم برتو ای عمرو ای عمروای عمرو پسر زبیر گفتگو در ندبه

شاهد در حرکت دادن هاء سکت است در حالت وصل در عمرواه و الزبیراه

لَنِعْمَ الْفَتَى تَعْشُو إِلَى ضَوْءِ نَارِهِ ... طَرِيفُ بْنُ مَالٍ لَيْلَةَ الْجُوعِ وَالْخَصَرْ

یعنی بهر آینه خوب جوان صاحب سخاوتی است قصد میکنی در شب بسوی روشنائی

آتش او طریف پسر مالک در شب گرسنگی و سردی هوا گفتگو در منادای مرخم شاهد

در ترخیم نمودن غیر منادی است که مال مرخم مالک بوده باشد نظر باینکه مضاف الیه است

با دخول تنوین در او بجهت ضرورت انتهی

أَلْقَاطِنَاتِ الْبَيْتَ غَيْرَ الرُّيَّمِ ... أَوَالِفًا مَكَّةَ مِنْ وُرْقِ الْحَمِي

یعنی آنچنان گروهیکه اقامت کنند کانند خانه کعبه را و اینصفت دارند که غیر روند

اند بجای دیگر در حالتیکه الفت و عادت گیرند مانند مکه معظمه را و در حالتیکه آنگروه

از جنس کبوتران خاکستری رنگ هستند که مشهور بکبوتر حاجی میباشند گفتگو در ترخیم

شاهد در ترخیم نمودن غیر منادیست که الحمی که مرخم الحمام بوده باشد بجهت ضرورت

أَخَاكَ أَخَاكَ إِنَّ مَنْ لَا أَخَا لَهُ ... كَسَاعٍ إِلَى الْهَيْجَا بِغَيْرِ سِلَاحِ

یعنی ملازم باش برادر خود را برادر خود را بدرستیکه کسیکه نیست برادری از برای او

مثل کسی است که قصد کننده باشد و رونده باشد بسوی معرکه جنگ بدون آلت

جنک گفتگو در باب اعراب شاهد در مخصوص بودن اخلاف او بعض یغیض
محذوف بنا بر اغراء و الحال ثانی تاکید است از برای او ای الزم ایاک
فایّاک والمیتات لا تقربنّها ولا تأخذن سهما حدید لتفصدا
وذا النصب المنصوب لا تنسکنّه ولا تعبد الشیطان والله فاعبدا
یعنی بپرهیز نفس خود را از مردارها و نزدیکی مکن البته آنها را و مگیر البته تیر تیزی
را تا آنکه قطع کنی رگ شتر را و این بتهای نهاده شده را تقرب مجو با آن
واسطه ذبح کردن ذبیحه از برای آن البته و عبادت مکن شیطان را و خدا را پس
عبادت بکن البته گفتگو در نون تاکید شاهد در دخل نون تاکید ثقیله
است در فعل مضارعیکه واقع شده است با و طلب که لا تقربنّها بوده باشد
وهل یمنعنّی ارتیادی البلاد من حذر الموت ان یأتین
یعنی و آیا منع میکند البته مرا آمد و شد و دور گشتن در شهرها ترسیدن مرگ را از
اینکه بیاید البته گفتگو در نون تاکید شاهد در مؤکد شدن فعل مضارع است
بنون تاکید ثقیله که یمنعنّی بوده باشد باعتبار وقوع او بعد از هل استفهامیه انتهی
هلّا تمنّنْ بوعد غیر مخلفة کما عهدتک فی ایام ذی سلم
یعنی چرا منت نمیگذاری بر من بوعدهٔ وصل در حالتیکه غیر خلف کننده باشی با آن
وعده همچنانکه شناخته بودم ترا در روزهائیکه در ذی سلم بودیم گفتگو در نون تاکید
شاهد در مؤکد شدن فعل مضارع است بنون تاکید خفیفه که تمنّن بوده باشد باعتبار

وقوع او بعد از هلّا تحضیضیه انتهی
فلیتک یوم الملتقی ترینّنی لکی تعلمی انّی امرء بک هائم
یعنی پس کاش تو محبوبه در روز قیامت ببینی مرا بعلت آنکه بدانی اینکه
منم یک مردی هستم بتو عاشق و سرگردان در عشق تو گفتگو در نون تاکید
شاهد در مؤکد شدن فعل مضارع است که ترینّنی بوده باشد بنون تاکید ثقیله
باعتبار وقوع او بعد از تمنی که فلیتک بوده باشد انتهی
قلیلا به ما یحمدنّک وارث اذا نال مما کنت تجمع مغنما
یعنی ستایش و مدح میکند ترا وارث مدح کمی بسبب آن مال هرگاه برسد از
آنچیزیکه بودیکه جمع میکردی تو آنرا غنیمتی را گفتگو در نون تاکید شاهد
در مؤکد شدن فعل مضارع است که یحمدنّک بوده باشد بنون تاکید ثقیله
بعد از ماء زائده با بودن آن مسبوق بان بر سبیل قلت و ندرت انتهی
ربّما اوفیت فی علم ترفعن ثوبی شمالات
یعنی چه بسیار که مشرف شدم و برآمدم بر کوهی که بالا میبرد جامه مرا بادهای شمال
گفتگو در نون تاکید شاهد در مؤکد شدن فعل مضارع است که ترفعن بوده
باشد بنون تاکید خفیفه بعد از تقدم ربّ بر او انتهی
یحسبه الجاهل ما لم یعلما شیخا علی کرسیه معمّما
یعنی گمان میکند آنکوه را مرد نادان مادام که نداند آنرا مرد بزرگی بهیئت
آنکوه

داشته باشد خود را اگر قبیلهٔ عمار که بر شر او همه باشد با خبر کنکو درد لون تأکید

شاهد در مؤکد شدن فعل مضارع است بنون خفیفه بعد از لم جازمه که یعلمن

بوده باشد چون در اصل یَعْلَمَنْ بوده است با قلب شدن نون او بالف

فَمَهْمَا تَشَأْ مِنْهُ فَزَارَةُ يُعْطِكُمْ وَمَهْمَا تَشَأْ مِنْهُ فَزَارَةُ يَمْنَعَا

یعنی پس هر زمان که بخواهد قبیلهٔ فزاره از آنمرد بخشش را از برای شما عطا

میکند آنمرد شما را بخشش خود را و هر زمان که بخواهد قبیلهٔ فزاره از آنمرد

منع بخشش را از شما منع میکند آنمرد البته بخشش خود را از شما گفتگو در نون

تأکید شاهد در مؤکد شدن فعل مضارع است بنون تأکید خفیفه که یمنعا

بوده باشد با قلب شدن نون او بالف چون در اصل یَمْنَعَنْ بوده است

باعتبار وقوع او جزاء از برای شرط انتهی

وَمُحْتَمِلُ مِنْ بَعْدِ غَضْبَتِهِ ضُرَبَةً فَأَحْرِ بِهِ بِطُولِ فَقْرٍ وَأَحْرِيَا

یعنی حمل کننده یا تحمل کننده است از بعد از این امر صد شتر را بسبب عشره پس

حقیقه سزاوار است باینکه همیشه فقیر و بی چیز باشد و البته سزاوار است بطول فقر

گفتگو در نون تأکید شاهد در ملحق شدن نون تأکید است بفعل تعجب که أَحْرِيَا

بوده باشد چونکه در اصل أَحْرِيَنْ بوده است پس قلب شده است نون او بالف انتهی

در صفحهٔ دوم شعر وَلَا يُرَى الخ ذکر شده و شاهد در اینجا دخول نون تأکید است

بر اسم فاعل که أَقَائِلُنَّ بوده باشد انتهی

لَا تُهِينَ الْفَقِيرَ عَلَّكَ أَنْ تَرْكَعَ يَوْمًا وَالدَّهْرُ قَدْ رَفَعَهْ

یعنی خواری مرسان و پست مشمار البته فقیر را که تو بست شوی بجهت رتبه و قدر

در روزی و حال آنکه روزگار بتحقیق که بلند مرتبه سازد او را گفتگو در نون تأکید

شاهد در حذف نون خفیفه است از لَا تُهِينَ زیرا که در اصل لَا تُهِينَنْ بوده

است بجهت رفع التقاء ساکنین که نون خفیفه و لام الفقیر بوده باشد بعد از اسقاط

همزهٔ وصل قبل از لام و الف و لام او انتهی

اَضْرِبَ عَنْكَ الْهُمُومَ طَارِقَهَا ضَرْبَكَ بِالسَّيْفِ قَوْنَسَ الْفَرَسِ

یعنی دور کن و بیفکن البته از خود اندوهها را که در شب وارد شونده است

بر تو مثل زدن تو بشمشیر فرق سر اسب را گفتگو در نون تأکید شاهد در حذف

نون تأکید خفیفه است از اَضْرِبَ بعد از باقی گذاردن فتحهٔ ما قبل نون تا

اگر دلالت کند بر حلال کردن بجهت ضرورت ... انتهی

قَدْ عَجِبَتْ مِنِّي وَمِنْ يُعَيْلِيَا   لَمَّا رَأَتْنِي خَلَقًا مُقْلَوْلِيَا

یعنی بتحقیق که تعجب کرد آن زن از من و از یُعَیلی چونکه دید مرا پیر و کهنه و در تحصیل

و شتاب کننده در امر خود گفتگو در ما لا ینصرف شاهد در حرکت دادن یاء

آخر یُعَیلیا است بجهت ضرورت و عدم تنوین آن بجهت منع صرف انتهی

تَبَصَّرْ خَلِيلِي هَلْ تَرَى مِنْ ظَعَائِنٍ   سَوَالِكَ نَقْبًا بَيْنَ حَزْمَيْ شَعَبْعَبِ

یعنی نگاه کن ای دوست من آیا می‌بینی هودجها و کجاوه‌های چندرا که این صفت

دارند که رونده اند در دره کوهی که در میان دو زمین ناهموار شعبعب است گفتگو

در غیر منصرف شاهد در دخول تنوین است در غیر منصرف که ظعائنٍ بوده باشد بجهت ضرورت

وَمِمَّنْ وَلَدُوا عَامِرٌ   ذُو الطُّفَيْلِ وَذُو الْعَرْضِ

یعنی و از جمله کسانیکه زائیده اند آنجماعت آنکس را عامر است که صاحب طول

و عرض است یعنی بزرگ جثه و قوی هیکل و تیرانداز است گفتگو در غیر منصرف

شاهد در جاری ساختن حکم غیر منصرف است که رفع بضمه بوده باشد در منصرف

که عامر بوده باشد بجهت ضرورت انتهی

أَبَا عُلَمَاءَ النَّاسِ أَنْ تُخْبِرُونَنِي   بِنَاطِقَةٍ خَرْسَاءَ مِسْوَاكُهَا الْحَجَرُ

یعنی ناخوش داشتند دانایان از مردمان از اینکه خبر دهند مرا بچیز صدا کننده

که این صفت دارد که گنگ و بیزبانست و مسواکش سنگست یا مقصد ... نسان

بنا بر اختلاف گفتگو در اعراب فعل شاهد در مهمل شدن اذن مقدر است

از عمل نصب یا عتبار ثبوت نون در یخبرونني بجهت تشبیه نمودن او بما یا مصدریه

بنابر قول بعض یا بجهت ضرورت بنا بر قول صحیح انتهی

إِذَنْ وَاللهِ نَرْمِيَهُمْ بِحَرْبٍ   يُشِيبُ الطِّفْلَ مِنْ قَبْلِ الْمَشِيبِ

یعنی در آن هنگام قسم بخداوند که میافکنیم ایشانرا در جنگی که این صفت داشته

باشد که پیر کند طفل را از هول و فزع آن از پیش از رسیدن آن طفل بحد پیری گفتگو

در اعراب فعل شاهد در اذن است که با وجود فاصله شدن قسم میانه او و

فعل او که نرمیهم است نصب داده است آنفعل را

لَئِنْ عَادَ لِي عَبْدُ الْعَزِيزِ بِمِثْلِهَا   وَأَمْكَنَنِي مِنْهَا إِذَنْ لَا أُقِيلُهَا

یعنی قسم خوردم که هر آینه اگر باز گوید و مکرر کند از برای من عبد العزیز بمثل

آنسخنی که در اول بمن گفت که سؤال کن از حاجتهای خود را و بگرداند مرا

قادر بر گفتن آنسخن در مرتبه دیگر در این هنگام هم ترک نمیکنم آنسخن اولرا

که در جواب سؤال او گفتم که قرار بده مرا بجای ابن زمانه تا آنکه کاتب و

نویسنده تو بوده باشم یعنی الآن هم مثل پیش همان خواهش دارم و بجز بیت

ترا از آن راضی نشدم گفتگو در اعراب فعل شاهد در ملغی شدن اذن

است از عمل نصب در اقیلها باعتبار وقوع او در میان قسم که محذوف است

بنا بر نسبت باللام موطئه که لام در لئن است و جواب قسم که لا اقیلها است

وبود ... جانب ازبرای لیثی انتهی ... حیف

لَاَسْتَسْهِلَنَّ الصَّعْبَ اَوْ اُدْرِكَ الْمُنٰى فَمَا انْقَادَتِ الْاٰمَالُ اِلَّا لِصَابِرٍ

یعنی هرآینه آسان میشمارم البته صبر کردنرا برامور سخت ودشوار را تا آنکه دریابم

آرزوها را پس موافقت نمیکنند وحاصل نمیشود چیزهای آرزو کرده شده ازبرای احدی

مگر ازبرای مرد صبرکننده گفتگو دراعراب فعل شاهد درمنصوب بودن اُدْرِكَ

بِاَنْ مصدریه مقدره بعداز اَوْ که بمعنی حتی ست وحتی بمعنی الی یا آنکه اَوْ

بمعنی الی ست اَیْ حَتّٰی اَنْ اُدْرِكَ انتهی

وَكُنْتُ اِذَا غَمَزْتُ قَنَاةَ قَوْمٍ كَسَرْتُ كُعُوبَهَا اَوْ تَسْتَقِيمَا

یعنی وبودم که هرگاه تکان میدادم ومی فشاردم نیزهٔ قومیرا می شکستم

کعبهای آن نیزه را مگر آنکه راست میشد آن نیزه گفتگو دراعراب فعل شاهد

درمنصوب بودن تَسْتَقِيمَا ست بِاَنْ مقدره بعداز اَوْ که بمعنی اِلَّا ست

اَیْ اِلَّا اَنْ تَسْتَقِيمَ والف او اطلاق ست انتهی

يَا نَاقُ سِيرِي عَنَقًا فَسِيحًا اِلٰى سُلَيْمَانَ فَنَسْتَرِيحَا

یعنی ای شتر راه برو راه رفتن عنق را بقدمهای گشاده بسوی سلیمان پس استراحت

بکنیم گفتگو درمذهب اعراب فعل مضارع شاهد درمنصوب بودن نَسْتَرِيحَ است

بِاَنْ مقدره باعتبار وقوع او بعداز فائیکه مسبوقست بفعل طلب که سیری بوده باشد

رَبِّ وَفِّقْنِي فَلَا اَعْدِلَ عَنْ سَنَنِ السَّاعِينَ فِي خَيْرِ سَنَنْ

یعنی - ای پروردگار من توفیق بده مرا پس میل نکنم از طریقهٔ سعی کنندگان در

بهترین طریقه سنتها گفتگو دراعراب فعل شاهد درمنصوب بودن اَعْدِلَ ست به

اَنْ مقدره بعداز فائیکه مسبوقست بفعل طلب که وَفِّقْنِي بوده باشد چونکه

درمقام دعاء ست انتهی

يَا ابْنَ الْكِرَامِ اَلَا تَدْنُو فَتُبْصِرَ مَا قَدْ حَدَّثُوكَ فَمَا رَاءٍ كَمَنْ سَمِعَا

یعنی ای پسر کریمان آیا نزدیک نمیشوی پس ببینی آنچنان چیزیرا که بتحقیق

خبرداده اند تورا بآنچیز پس نیست بیننده چیزی مثل کسیکه شنیده باشد آنچیز را

گفتگو دراعراب فعل شاهد درمنصوب بودن تُبْصِرُ ست بِاَنْ مقدره بعد

ازفائیکه مسبوق ست بفعل طلب واقعه بعداز اَلَا، عَرْضِيّه انتهی

لَوْلَا تَعُوجِينَ يَا سَلْمٰى عَلٰى دَنِفٍ فَتُخْمِدِي نَارَ وَجْدٍ كَادَ يُفْنِيهِ

یعنی چرا میل نمیکنی ای سلمی بر بیمار عشقی پس فرونشانی آتش شوقیرا که

نزدیک ست که فانی ونابود سازد اورا گفتگو دراعراب فعل شاهد در

منصوب بودن تُخْمِدِي ست بِاَنْ مقدره بعد از فائی که واقع ست درجواب

لولای تحضیضیه باسقاط نون ازاو چونکه دراصل تُخْمِدِينَ بوده است

اَلَمْ تَسْاَلِ الرَّبْعَ الْقَوَاءَ فَيَنْطِقُ وَهَلْ يُخْبِرَنْكَ الْيَوْمَ بَيْدَاءُ سَمْلَقُ

یعنی آیا نمیپرسی منزلیرا که بصفت داردکه خالیست ازاهل خود ازاهل او که

بجا رفته اندپس آنمنزل بسخن درآید وجواب گوید تورا وآیا خبرمیدهد تورا البته

آنچه بوده است توز ببایان انداختن از آب و گیاه خوفاً با کت تقبلوق [illegible]
فعل شاهد در مرفوع بودن ینطق است باعتبار وقوع او جواب نفی و عاطفه
ستانفه ای فهو ینطق انتهی

درباره فعل
فقلت ادعی و ادعوا ان اندی لصوت ان ینادی داعیان
یعنی پس گفتم که بخوان ایزنرا با اینکه میخوانم من بدرستیکه دورتر صدائی که رونده
است اینستکه نداکنند دو خوانند کسیرا گفتگو دراعراب فعل شاهد در منصوب
بودن ادعو است به ان مقدره بعد از واو یکه بمعنی مع است یا عاطفه زائده انتهی

درباره فعل
الم اک جارکم ویکون بینی وبینکم المودة والاخاء
یعنی آیا نبودم من همسایه و در پناه شما یا اینکه میباشد میانه من و میانه شما
دوستی و برادری گفتگو درباب اعراب فعل شاهد در منصوب بودن یکون است
به ان مقدره باعتبار وقوع او بعد از واو بمعنی مع که مسبوقست بفعل منفی که
لم اک بوده باشد انتهی

درباره فعل
ولبس عباءة وتقر عینی احب الی من لبس الشفوف
یعنی و پوشیدن جامهٔ درشت عباءه و خنک و روشن بودن چشم من
بواسطه دیدن اقوام و اقارب خود دوست داشته تر است بسوی من از
پوشیدن جامه های نازک فاخر گفتگو دراعراب فعل شاهد در منصوب
بودن تقر است بان مقدره بعد از واو یکه مسبوق است آن واو باسم صریح
که لبس بوده باشد انتهی

درباره فعل
لولا توقع معتر فارضیه ما کنت اوثر اترابا علی ترب
یعنی اگر نبود توقع و چشم داشت کسی از بی عطا و سؤال نزد من آمده باشد
پس خشنود کنم او را نبودم که ترجیح و زیادتی همسالها و همزادها خود را بر یک
همسال و همزاد معینی و مراد اینستکه اگر همه مال خود را باو دهم از برای محبوب
چیزی باقی نمیماند گفتگو دراعراب فعل شاهد در منصوب بودن ارضیه
است به ان مقدره بعد از فائیکه عطف کرده است ما بعد خود را که ارضیه
است بر اسم خالص که توقع بصیغهٔ مصدر بوده باشد انتهی

درباره فعل
انی وقتلی سلیکا ثم اعقله کالثور یضرب لما عافت البقر
یعنی بدرستیکه مثل من با کشتن من سلیک را پس دیه دادن من اول
مثل گاوی است که زده میشود چونکه باز زند از خوردن آب گاو ماده بعلت
آنکه بترسد گاو ماده و آب بخورد چونکه زدن او باعث قلت و کمی شیر او میشود
گفتگو دراعراب فعل شاهد در منصوب بودن اعقله است بعد از ثم عاطفه
به ان مقدره باعتبار آنکه عطف شده است بسبب ثم بر اسم خالص که قتلی بوده باشد

درباره فعل
ولبثت بحلال التلاع مخافة ولکن متی یسترفد القوم ارفد
یعنی و نیستم بسیار فرود آینده گردنها از زمین یا مجاری آب و آب بتو ناز
بجهت ترسیدن از دشمن یا سائل و [illegible] میهمان لکن هر زمانیکه طلب بخشش کنند
از من قوم من بخشم مال را بایشان گفتگو در عوامل جزم شاهد [illegible] است

که جزم داده دو فعل را بنا بر شرط و جزا بودن که تَغْتَرِفْ و اَرْقُدْ بوده باشد

در عوامل جزم إِذَا مَا دَخَلْتَ عَلَى الرَّسُولِ فَقُلْ لَهُ حَقًّا عَلَيْكَ إِذَا اطْمَأَنَّ الْمَجْلِسُ

یعنی هر زمان که داخل شوی بر رسول خدا صلعم پس بگوی با او سزاوار میکنیم بر تو سزاوار کردنی که هرگاه آرام گیرد مجلس بگوئی پیغام مرا که ای بهتر البشر گفتگو در عوامل جزم شاهد در جزم دادن إِذَا مَا است دو فعل را که دَخَلْتَ و قُلْ بوده باشد بنا بر آنکه شرط و جزاء بوده باشند از برای او انتهی

در عوامل جزم فَأَصْبَحْتَ أَنَّى تَأْتِهَا تَلْتَبِسْ بِهَا كِلَا مَرْكَبَيْهَا تَحْتَ رِجْلِكَ شَاجِرُ

یعنی پس صبح کرده تو که هر مکانی که بیائی آنخوانی را که بر میجهد و لگد میزند و بچسبی با او هر دو مکان سواری او که مقدم و مؤخر او بوده باشد زیر پای تو مضطرب است گفتگو در عوامل جزم شاهد در أَنَّى است که شرطیه است و از برای مکانست و جزم داده است دو فعل را که تَأْتِهَا و تَلْتَبِسْ بوده باشد انتهی

در عوامل جزم إِسْتَغْنِ مَا أَغْنَاكَ رَبُّكَ بِالْغِنَى وَإِذَا تُصِبْكَ خَصَاصَةٌ فَتَجَمَّلِ

یعنی توانگر و بی نیاز بگردان مردمان و سائلین را یا آنکه اظهار بکن بی نیازی و توانگری را مادامیکه بی نیاز گردانیده است ترا پروردگار تو بمال و توانگری و هرگاه در رنگ بگرداند و برسد ترا سختی و پریشانی پس متحمل شو آنرا یا آنکه اظهار بکن نیکی را به عفت و ظاهر مکن فقر خود را بر مردمان در هر یک از این دو حالت فقر و غنا گفتگو در عوامل جزم شاهد در إِذَا است که مجزوم شده است [illegible]

داده است [illegible] را باسقاط یاء از او بجهت ضرورت انتهی

در عوامل جزم إِنْ تَصْرِمُونَا وَصَلْنَاكُمْ وَإِنْ تَصِلُوا مَلَأْتُمْ أَنْفُسَ الْأَعْدَاءِ إِرْهَابًا

یعنی اگر قطع الفت کنید از ما مواصلت میکنیم شما را و دست از شما بر نخواهیم داشت و اگر شما هم مواصلت کنید با ما پر کرده اید نفسهای دشمنان را ترسیدن را گفتگو در عوامل جزم شاهد در وقوع شرط است فعل مضارع که تَصْرِمُونَا بوده باشد و بودن جزاء فعل ماضی که وَصَلْنَاكُمْ است انتهی

در عوامل جزم دَسَسْتُ رَسُولًا بِأَنَّ الْقَوْمَ إِنْ قَدَرُوا عَلَيْكَ يَشْفُوا صُدُورًا ذَاتَ تَوْغِيرِ

یعنی پنهان فرستاده آنمحبوبه رسولی را باینکه قوم اگر قدرت بیابند بر تو شفا میدهند سینه هائی را که این صفت دارد که صاحب کینه و عداوتست بواسطه کشتن تو گفتگو در عوامل جزم شاهد در وقوع شرط است بصیغه ماضی که قَدَرُوا بوده باشد و وقوع جزاء بصیغه مضارع که يَشْفُوا است انتهی ورود مکان مَسْغَبَة مثلثة و هی بمعنی [illegible]

در عوامل جزم وَإِنْ أَتَاهُ خَلِيلٌ يَوْمَ مَسْغَبَةٍ يَقُولُ لَا غَائِبٌ مَالِي وَلَا حَرِمُ

یعنی و اگر بیاید آن هرم ابن سنان را فقیر پریشان احوالی در روز گرسنگی و تنگی میگوید که نیست پنهان مال من و نه امیدی است از بخشش من از برای سؤال کننده — گفتگو در عوامل جزم شاهد در وقوع فعل شرط است بصیغه ماضی که أَتَاهُ بوده باشد و وقوع جزاء بصیغه مضارع که يَقُولُ است اما مرفوع انتهی

در عوامل جزم يَا أَقْرَعُ بْنَ حَابِسٍ يَا أَقْرَعُ إِنَّكَ إِنْ يُصْرَعْ أَخُوكَ تُصْرَعُ

یعنی ای ناقه قوم [illegible] بتن ای ناقه قوم [illegible] بدو [illegible] که اگر [illegible] گردانی [illegible] بسوی [illegible]
گرانی [illegible] ابو مرثد است هلاک گردانیده میشوی گفتگو در عوامل جزم شاهد در وقوع
جزاء است که تصرع بوده باشد مرفوع بعد از فعل شرط بصیغهٔ مضارع که تصرع
است بر سبیل ندرت بدلیل مرفوع بودن قوافی انتهی

مَنْ يَفْعَلِ الْحَسَنَاتِ اَللّٰهُ يَشْكُرُهَا وَالشَّرُّ بِالشَّرِّ عِنْدَ اللّٰهِ مِثْلَانِ — در عوامل جزم
یعنی هرکس بکند کارهای نیک را پس خداوند جزا میدهد آنرا چندین مقابل آن نیکیها
و مضاعف میکند آنها را و جزای بدی در مقابل بدی یا با بدی یا بسبب بدی نزد
خداوند مساوی و مثل یکدیگر است گفتگو در عوامل جزم شاهد در وقوع جملهٔ
اسمیهٔ اَللّٰهُ يَشْكُرُهَا است جزا از برای من شرطیه بحذف فاء از سراو بجهت ضرورت
ای فَاللّٰهُ يَشْكُرُهَا انتهی

فَمَنْ يَقْتَرِبْ مِنَّا وَيَخْضَعْ نُؤْوِهِ وَلَا يَخْشَ ظُلْمًا مَا اَقَامَ وَلَا هَضْمًا — در عوامل جزم
یعنی هر کس که نزدیک شود بما و فروتنی و تواضع کند از جهت [illegible] میدهیم

[illegible] کسی [illegible] ظلم [illegible] را مادامیکه [illegible] و منزل ما و نه کسر
حق او را گفتگو در عوامل جزم شاهد در منصوب بودن يَخْضَعَ است بعد از تقدیر
بعد از واو عاطفه که عطف کرده است يَخْضَع را بر فعل شرط که يَقْتَرِب بوده باشد
و نُؤْوِهِ جزای اوست انتهی

فَطَلِّقْهَا فَلَسْتَ لَهَا بِكُفْوٍ وَاِلَّا يَعْلُ مَفْرِقَكَ الْحُسَامُ — در عوامل جزم
یعنی پس طلاق بده ای مطران سلمی را بعلت آنکه نیستی همتای او و اگر طلاق
نیدهی او را بلند میشود بالای سر تو شمشیر بران گفتگو در عوامل جزم شاهد
در حذف فعل شرط است قبل از جزا که يَعْلُ بوده باشد بجهت [illegible] وجود
قرینه بر حذف ای وَاِلَّا تُطَلِّقْهَا يَعْلُ انتهی

قَالَتْ بَنَاتُ الْعَمِّ يَا سَلْمَى وَاِنْ كَانَ فَقِيرًا مُعْدِمًا قَالَتْ وَاِنْ — در عوامل جزم
یعنی گفتند دختران عموی من که ای سلمی و اگرچه بوده باشد آن شوهر یکه طلب کرده
از برای خود فقیر و صاحب احتیاج گفت آن سلمی و اگرچه بوده باشد او فقیر راضی
هستم باو گفتگو در عوامل جزم شاهد در حذف جملهٔ شرط و جزا است بعد از
اِنْ شرطیه ای قَالَتْ وَاِنْ كَانَ كَذٰلِكَ رَضِيتُهُ انتهی

لَئِنْ كَانَ مَا حُدِّثْتُهُ الْيَوْمَ صَادِقًا اَصُمْ فِي نَهَارِ الْقَيْظِ لِلشَّمْسِ بَادِيًا — در عوامل جزم
یعنی هر آینه اگر بوده باشد آنچنان چیزیکه خبر داده شدم من آنرا در امروز راست
روزه میگیرم در روز چلهٔ تابستان در حالیکه ظاهر شونده باشم من آفتاب برای یعنی

در آنکه بعد نفی الفعل بالعلم الاخیر تا عنایم گفتگو در عوامل جزم شاهد در لئن ذکر
جواب شرط است که اسم بوده باشد و ترک جواب قسم با وجود تقدم قسم که
لام موطئه بوده باشد بر ان شرطیه لئن انتهی

وَلَوْ اَنَّ لَيْلَى الْاَخْيَلِيَّةَ سَلَّمَتْ   عَلَيَّ وَدُونِي جَنْدَلٌ وَصَفَائِحُ
لَسَلَّمْتُ تَسْلِيمَ الْبَشَاشَةِ اَوْزَقَى   اِلَيْهَا صَدًى مِنْ جَانِبِ الْقَبْرِ صَائِحُ

یعنی و اگر بدرستیکه لیلی منسوب به بنی اخیل سلام کند بر من و حال آنکه نزد
من باشد لوح قبر و سنگهای نازک پهن که بر روی قبر فرش میکنند و این کنایه
از آنستکه او مرده باشد هر آینه جواب سلام او میگویم نوع سلام گفتن مرد صاحب
بشاشت و خوشروئی یا آنکه صیحه زند بسوی آن لیلی صدا یا مرغی که از
سر من بیرون آید از جانب قبر که این صفت داشته باشد که صیحه زننده باشد
گفتگو در لو شاهد در وقوع لو است حرف شرط در زمان مستقبل بجهت معنی
و عدم جزم او نظر بآنکه زمان تسلیم شاعر بعد از موت اوست و هنوز متحقق
نشده است در حین تکلم او انتهی

وَلَوْ نُعْطَى الْخِيَارَ لَمَا افْتَرَقْنَا   وَلٰكِنَّ الْخِيَارَ مَعَ اللَّيَالِي

یعنی و اگر عطا کرده میشدیم ما اختیار را و اختیار امر بدست ما بود هر آینه
جدا نمیشدیم از یکدیگر و لکن اختیار امر با روزگار است و او ما را از هم جدا کرد و
گفتگو در لو شاهد در اقتران جواب لو است بکلمه ما نافیه یا لام در لما افترقنا

در [illegible] الا [illegible] در باب لا نفی جنس [illegible] و در این [illegible]
شاهد بیت که در آنجا مسطور شده است انتهی

اِذَا عَاشَ الْفَتَى مِائَتَيْنِ عَامًا   فَقَدْ ذَهَبَ اللَّذَاذَةُ وَالْفَتَاءُ

یعنی هرگاه زندگانی کند جوانمرد در مدت دویست سال پس بتحقیق رفته است سرور
عیش و جوانی او گفتگو در باب عدد شاهد در منصوب آمدن تمیز مائتین است که عاما
بوده باشد بر سبیل قلت و ندرت و حال آنکه قیاس عدد مائة تمام است بطریق اضافه

اُطْرُدِ الْيَأْسَ بِالرَّجَا فَكَائِنْ   آلِمًا حُمَّ يُسْرُهُ بَعْدَ عُسْرٍ

یعنی منع کن و دور گردان از خود نا امیدی را بواسطه امیدواری بکرم خداوند
پس چه بسیار صاحب دردیکه مقدر شده است آسانی امر او از بعد از دشواری و بر
گفتگو در کائن شاهد در منصوب بودن آلما است بنابر آنکه تمیز بوده باشد برای کائن

اَتَوْا نَارِي فَقُلْتُ مَنُونَ اَنْتُمْ   فَقَالَ الْجِنُّ قُلْتُ عِمُوا ظَلَامًا

یعنی آمدند جماعت آتش مرا پس گفتم که کیستید شما پس گفتند که ما جماعت
جنیانیم گفتم بایشان که خوشگذران باشید از حیثیت تاریکی یعنی شب
شما خوش باد گفتگو در باب حکایت شاهد در ملحق شدن واو و نون
جمع است به من موصوله در منون با تحریک نون جمع او بر سبیل ندرت

يَا لَكَ مِنْ تَمْرٍ وَمِنْ شِيشَاءِ   يَنْشَبُ فِي الْمَسْعَلِ وَاللَّهَاءِ

یعنی فریاد رسید مرا و تعجب میکنیم از خرمائی و از غوره خرمائی بهم پیچیده

که اینصفت دارد که بشده میشود در میان حلق و بیان گلو گفتگو در الف مقصور و ممدود شاهد در وارد شدن الآتی مقصورست و در این بیت ممدود بجهت ملاحظهٔ قافیه و موافق بودن او در مد با شیشاء انتهی

عَلَّ صُرُوفَ الدَّهْرِ اَوْ دَوْلَاتِهَا   تُدِيلُنَا اللَّمَّةَ مِنْ لَمَّاتِهَا
فَتَسْتَرِيحُ النَّفْسُ مِنْ زَفْرَاتِهَا

یعنی امید است که حوادث و مصیبتهای روزگار یا دولتهای او غالب گرداند ما را بر سختی از سختیهای خود پس استراحت کند نفس از سختیهای آن روزگار گفتگو در تثنیه مقصور و ممدود شاهد در ساکن شدن فاء زفرات است بجهت ضرورت و حال آنکه با بیت مفتوح بوده باشد انتهی

اَنَا ابْنُ مَاوِيَةَ اِذْ جَدَّ النَّقُرْ   وَجَاءَتِ الْخَيْلُ اَثَابِيَّ زُمَرْ

یعنی منم عبید الله پسر ماویهٔ طائی در وقتیکه متحقق و سخت شود آوازیکه بجهت ساکن کردن است یا بجهت از جای در آوردن اسب بزبان جاری میکنند سواران جنگ و بیایند سواران جنگ که جماعت جماعت و گروه گروه باشند گفتگو در وقف شاهد در نقل نمودن حرکت ضمهٔ راء نقرُ است بقاف ساکنهٔ او در حالت وقف بجهت ضرورت انتهی

یَا رُبَّ یَوْمٍ لِي لَا اُظَلِّلُهُ   اُرْمَضُ مِنْ تَحْتُ وَاَضْحَی مِنْ عَلُهْ

یعنی آگاه باش بسا روزیکه اینصفت داشت که از برای من نوبت و نشستی

بود که سایه افکنده شده نیز مرا در آن روز که سایه شدم یا نسوختم از گرمی ریگهای گرم از زیر پای خود و ظاهر و رو بروی شدم آفتاب را از بالای سر گفتگو در باب وقف شاهد در مبنی شدن علُ است بر ضم با الحاق هاء سکت بآخر او با بودن بناء او عارضی انتهی

لَقَدْ خَشِيتُ اَنْ اَرَى جَدَبَّا   فِي عَامِنَا ذَا بَعْدَمَا اَخْصَبَّا
اِنَّ الدَّبَا فَوْقَ الْمُتُونِ دَبَّا   وَهَبَّتِ الرِّيحُ تَمُورُ هَبَّا
تَتْرُكُ مَا اَبْقَى الدَّبَا سَبْسَبَّا   مِثْلَ الْحَرِيقِ وَافَقَ الْقَصَبَّا

یعنی هر آینه بتحقیقکه میترسم اینکه ببینم قحط و تنگی را در این سالیکه در آن هستیم از بعد از آنکه فراوانی و وسعت است بدرستیکه ملخهای کوچک در بالای زمینهای بلند راه میروند بطریق سستی و هموار و وزیده است باد که بلند میکند غبار را و وامیگذارد آنچه را که باقی گذارده است ملخهای کوچک چون بیابان خالی از گیاه مثل آتش سوزانیکه اینصفت داشته باشد که بیاید و برخورد نیها را که اثری از آن باقی نخواهد گذارد گفتگو در باب وقف شاهد در جاری نمودن حکم وقف است که تضعیف و ادغام باء در قصبّا بوده باشد در حال وصل بجهت ضرورت نظر بآنکه وقف نشده است بر باء و در حالت وصلت و همچنین است حکم در جدبّا و اخصبّا و سبسبّا انتهی

هَنَّاءُ وَتَسْلِيمٌ تَلَا يَوْمَ اُنْسِهِ   نِهَايَةَ مَسْئُولٍ اَمَانٌ وَتَسْهِيلُ

یعنی گویا که دوش و تسلیم ابر زینب که بعقب او در آمده است روز انس گردش
او یاد در روزیکه فراموش کنم آن محبوبه را و غایت و منتهای مطلوب امنیت
و سلامتی و آسانی کار است گفتگو درباب تصریف شاهد در جمع نمودن شاعر
است مجموع حروف زائد را در چهار موضع از این شعر اول هَنَاءٌ و تَسْلِيمٌ
دوم تَلَا يَوْمَ أُنْسِهِ سوم نِهَايَةُ مَسْئُولٍ چهارم أَمَانٌ وَتَسْهِيلٌ

ءَالْحَقُّ أَنْ دَارُ الرَّبَابِ تَبَاعَدَتْ　　أَوِ انْبَتَّ حَبْلٌ أَنَّ قَلْبَكَ طَائِرُ　(همزه وصل)

یعنی آیا سزاوار است اگر خانه رباب دور شده بود یا آنکه گسسته شده بود رشته
محبتی که بدرستیکه دل تو پریشان و پراکنده شود بجهت آن امر گفتگو درباب
همزه وصل شاهد در تسهیل همزه وصل است که همزه ثانی در الحق بوده باشد
باعتبار وقوع او در میان همزه استفهام و لام تعریف انتهی

اَلْحَمْدُ لِلّٰهِ الْمَلِكِ الْأَجَلِّ　　الْوَاهِبِ الْمُفْضِلِ الْوَهُوبِ الْمُجْزِلِ

یعنی حمد و ستایش از برای خداوندیست که این صفت دارد بلند مرتبه و صاحب
عظمت و جلالت و بخشنده و نیکی کننده فضل و احسان و بسیار بخشنده و عطا کننده
نعمتهای بسیار است گفتگو در ادغام شاهد در عدم ادغام لام اجلّ است
با وجود یافت شدن موجب ادغام که اجتماع مثلین متحرکین بوده باشد بجهت
ضرورت و ملاحظه وزن شعر انتهی

يَا سَيِّدًا طَالِعُ هٰذَا الدُّرِّ　　فَاقَ نِظَامَ الدُّرِّ وَالْجَوْهَرِ

لا تَعُدَّ مِنْهُ حَرْفًا أَوْ كَلِمَةً　　فَالْمُجْتَبَاتُ بِهِ انْظُرْ ...
وَتَقْوِيضُ الذِّهْنِ إِلَى أَشْكَلْ　　يَبْدُو وَإِقْ بِالْإِنْكَارِ لَا تَبْدُرِ
فَلَيْسَ بِالشَّائِنِ شَيْئًا لَهُ　　فَقَدْ أَتَى الْمُنْصِفُ فِي عَصْرِ

یعنی ای بزرگ و آقای من مطالعه کن در اینکتاب چراکه این کتاب آنچنان
چیزیستکه برتری دارد رشته در و جوهر را و نگذر از آن کتاب حرفی را یا کلمه
را مگر آنکه تأمل کن و تفکر نما در آن و از برای مطالب پوشیده آن غالب
بشو بر او و ظاهر بساز آنرا بر خود و روشن و پاکیزه بساز ذهن خود را در
وقتیکه ظاهر شود مطلب یا عبارت مشکلی و شتاب و پیشی نگیر بانکار کردن
آن مطلب یا عبارت پس نیست بمحض عیب کردن عیب کننده عیب از برای
آنکتاب پس تحقیقکه آمده است شخص انصاف دهنده در زمانهای چند
یعنی اگر عیب جوئی در عالم هست منصفی هم خواهد بود پس بمجرد عیب کردن
او وارد نمیآید عیبی بر کتاب من و این ابیات را در آخر سیوطی در مقام
تعریف کردن شارح کتاب خود را ذکر کرده است و از انشاد خود شارح است

تمت هذه النسخة الشريفة بيد اقل السادات
علي بن الحسين الملقب بنجم السادات
الحسيني في شهر صفر المظفر
١٣٦٧

وَمَن ذَا الَّذِي تُرْضَى سَجَايَاهُ كُلُّهَا كَفَى الْمَرْءَ نُبْلًا أَنْ تُعَدَّ مَعَايِبُهُ
یعنی وکیست آنچنان کسیکه پسندیده شده باشد طبیعتهای او همه آن طبیعتها
کفایت میکند مرد را از حیثیت فضیلت داشتن اینکه شمرده شود و بعدد در آید
عیبهای او مُغنی درخطبه درمقام تمثیل باین بیت بجهت مناسبت مضمون
او با مطلب خود ذکر کرده است انتهی

اِذَا قِیلَ اَیُّ النَّاسِ شَرُّ قَبِیلَةٍ اَشَارَتْ كُلَیْبٍ بِالْاَكُفِّ الْاَصَابِعُ
یعنی هرگاه گفته شود کدام طائفه از مردم بدتر قبیلهٔ هستند اشاره میکنند
انگشتان درحالتیکه باکفهای است هستند بسوی قبیلهٔ کلیب مُغنی درخطبه
شاهد درباقی ماندن کلیب است برجر بعد از حذف حرف جر از او
که إلی بوده باشد حرف شده و ذا ای اَشَارَتْ اِلَی كُلَیْبٍ انتهی

لَدْنٌ بِهَزِّ الْكَفِّ یَعْسِلُ مَتْنُهُ فِیهِ كَمَا عَسَلَ الطَّرِیقَ الثَّعْلَبُ
یعنی آن نیزه چنان نرم وملایم است که بسبب تکان دادن وجنبانیدن
دست مضطرب میشود تمام بند بند های او با آن دست و میرسد کعب و
سنان او مثل مضطرب شدن روباه درمیان راه ودویدن او
بطریقیکه بگذارد دوپای خود را بجانب دودست خود هرگاه به بیند کسی را
مغنی درخطبه شاهد درمنصوب بودن الطریق است به عسل بتقدیر
فی قبل از او بجهت توسع کرده در ساختن فعل لازم باشد مجرای فعل متعدی نظر بآنکه
عسل لازم است والثعلب فاعل او است ای كَمَا عَسَلَ فِی الطَّرِیقِ الثَّعْلَبُ

ب أَفَاطِمُ مَهْلاً بَعْضَ هذَا التَّدَلُّلِ   وَإِنْ كُنْتِ قَدْ أَزْمَعْتِ صَرْمِي فَأَجْمِلِ

یعنی ای فاطمه واگذار و اگذاردنی بعضاً این کرشمه و نازرا و اگر بوده باشی که بتحقیقکه آرزوی جزم قصد کرده الفت و دوری با من را پس نیکوئی و میانه روی بکن در جدا شدن از من مُغنی در همزه شاهد در همزهٔ أَفَاطِمُ است که از برای ندای قریب آمده است باعتبار بودن شاعر با فاطمه در یکموضع در وقت انشا نمودن او این شعر را بقرینهٔ خطاب کردن شاعر او را بعد از ندا کردن در بیت نظر بآنکه صادر نمیشود چنین خطاب بعد از ندا مگر از دو مخاطبی که نزدیک بیکدیگر بوده باشند انتهی

دَعَانِي إِلَيْهَا الْقَلْبُ إِنِّي لِأَمْرِهِ   سَمِيعٌ فَمَا أَدْرِي أَرُشْدٌ طِلَابُهَا

یعنی خواند مرا بسوی طلب وصل آن اسماء دل من و بدرستیکه من امر آن دل را مطیع و شنوا هستم پس نمیدانم که آیا راه هدایتست طلب کردن وصل آن اسماء یا گمراهیست مُغنی در همزه و در اَم و در حذف معطوف از باب خامس شاهد در حذف ام متصله است با معطوف او که معادل همزهٔ استفهام در أَرُشْدٌ است بعد از طِلَابُهَا ای اَمْ غَيٌّ انتهی

در صفحه ٨٣ در سیوطی شعر بدالی الخ ضبط شده و مُغنی در باب همزه شاهد در حذف همزه استفهام است پیش از بِسَبْعٍ بقرینهٔ ذکر اَم بعد از او ای أَبِسَبْعٍ حَصَيَاتٍ رَمَيْنَ اَمْ بِثَمَانٍ انتهی

طَرِبْتُ وَمَا شَوْقًا إِلَى الْبِيضِ أَطْرَبُ   وَلَا لَعِبًا مِنِّي وَذُو الشَّيْبِ يَلْعَبُ

یعنی خوشوقت شدم و خوشوقت نمیشوم بجهت شوق و عشق بسوی زنان سفید و لعب نمیکنم بجهت بازی کردنیکه از من ظاهر شود آیا و حال آنکه مرد صاحب پیری و موی سفید بازی میکند مُغنی در همزه شاهد در حذف همزهٔ استفهام است قبل از ذُو الشَّيْبِ بدون ذکر لفظ اَم بعد از او ای أَوَذُو الشَّيْبِ يَلْعَبُ انتهی

ثُمَّ قَالُوا تُحِبُّهَا قُلْتُ بَهْرًا   عَدَدَ الرَّمْلِ وَالْحَصَى وَالتُّرَابِ

یعنی پس گفتند که آیا دوست میداری آن ثریا دختر عبدالله را گفتم دوست میدارم او را دوستی که غالب شده است مرا غالب شدنی بشمارهٔ ریگ و سنگ ریزها و خاک مُغنی در باب همزه شاهد در حذف همزه استفهام است قبل از تُحِبُّهَا ای أَتُحِبُّهَا و بعضی گفته اند که تُحِبُّهَا خبر است از برای مبتداء محذوف ای أَنْتَ تُحِبُّهَا و بحذف همزه قائل نشده اند انتهی

أَحْيَى وَأَيْسَرُ مَا قَاسَيْتُ مَا قَتَلَا   وَالْبَيْنُ جَارَ عَلَى ضَعْفِي وَمَا عَدَلَا

یعنی تعجب میکنم که آیا زنده ام و حال آنکه آسانتر چیزیکه رنج کشیده ام بر جگر خود گذارده ام داغ او را اینستکه بتحقیقکه کشت آنچیز غیر مرا از مردمان و حال آنکه جدائی و دوری ستم کرد بر ناتوانی من و میانه روی نکرد مُغنی در باب همزه شاهد در حذف همزهٔ استفهام است قبل از فعل مضارع که أَحْيَى بوده باشد

أَلَا اصْطِبَارَ لِلَيْلَى أَمْ لَهَا جَلَدٌ   إِذَا أُلَاقِي الَّذِي لَاقَاهُ أَمْثَالِي

یعنی آیا نیست صبر کردن و ثبات از برای لیلی یا آنکه از برای او است

صبر و ثباتی هرگاه دریابم مرگ آنچنانه نیرا که دریافتند آنرا کسانیکه مثل من بودند
در تنبر و جثه یعنی و هرگاه منهم بمیرم آیا جبری از برای لیلی حاصل میشود یا آنکه بهمین
حالت باقی خواهد بود مُغنی در همزه شاهد در دخول همزهٔ استفهام است در لای
نافیه و اراده نمودن از آن تجرید استفهام را از نفی با بقای استفهام و نفی بحال خود ٦

أَلَسْتُمْ خَيْرَ مَنْ رَكِبَ الْمَطَايَا   وَأَنْدَى الْعَالَمِينَ بُطُونَ رَاحِ

یعنی آیا نیستید شما بهتر کسیکه سوار شده است چهارپایان تند رفتار را و بخشنده‌ترین
مردمان از حیثیت کفهای دستها مُغنی در همزه شاهد در بودن همزه در
بیت است از برای انکار ابطالی و بودن او با لیس نافیه بعد از او در معنی
اثبات بقرینه مثبت بودن معطوف او که أندی است انتهی

أَطَرَبًا وَأَنْتَ قِنَّسْرِيٌّ   وَالدَّهْرُ بِالْإِنْسَانِ دَوَّارِيٌّ

یعنی آیا طرب میکنی ای نفس طرب کردنی و حال آنکه تو مرد پیری هستی و روزگار
نسبت بانسان بسیار حالی بحالی شونده است مُغنی در همزه شاهد در بودن
همزهٔ استفهام در بیت است از برای انکار توبیخی و سرزنش کلام بعد از او که
طَرَبًا بوده باشد انتهی

إِنَّ هِنْدَ الْمَلِيحَةَ الْحَسْنَاءَ   وَأْيَ مَنْ أَضْمَرَتْ لِخِلٍّ وَفَاءً

یعنی وعده بده البته ای هندیکه اینصفت داریکه نمکین و نیکوروی هستی نوع
وعده دادن کسیکه در دل گرفته باشد از برای دوستی وفا کردن بوعده را

مُغنی در همزه شاهد در إنّ بکسر همزه است که مرکب است از فعل امر وأی بمعنی
وعد و نون تأکید ثقیله و هند برفع منادی است بحذف حرف نداء و الملیحة
صفت است از برای هند انتهی

لَتَقْرَعِنَّ عَلَيَّ السِّنَّ مِنْ نَدَمٍ   إِذَا تَذَكَّرْتَ يَوْمًا بَعْضَ أَخْلَاقِي

یعنی هرآینه میفشاری البته بجهت من دندانرا بر سرانگشتان و دست خود
بسبب پشیمانی هرگاه یاد آوری در روزی بعضی از خلقها و طبیعتهای نیکوی مرا
مُغنی در همزه شاهد در حذف یاء است قبل از نون مشدده در لَتَقْرَعِنَّ
بجهت رفع التقاء ساکنین نظر بآنکه در اصل لَتَقْرَعِينَّ بوده است انتهی

يَا حَكَمَ الْوَارِثَ عَنْ عَبْدِ الْمَلِكْ   تَبَلَّجَ الزَّهْرَاءِ فِي جُنْحِ الدَّلِكْ

یعنی ای حکمیکه اینصفت داری که وارث هستی از عبدالملک ظاهر و مشهور شو
بر مردم بسبب جود و بخشش مثل ظاهر شدن زن درخشنده روی در پاره
از شب تاریک مُغنی در باب همزه شاهد در وقوع الوارث است صفت
از برای منادای مفرد معرفه که حَکَم است و بودن او تابع مر آن منادی برفع بر
لفظ آن منادی که مضموم است انتهی

يَعُودُ الْفَضْلُ مِنْكَ عَلَى قُرَيْشٍ   وَتُفْرِجُ عَنْهُمُ الْكُرَبَ الشِّدَادَا
فَمَا كَعْبُ بْنُ مَامَةَ وَابْنُ سُعْدَى   بِأَكْرَمَ مِنْكَ يَا عُمَرُ الْجَوَادَا

یعنی بازگشت میکند و میرسد نیکی و بخشش در حالتیکه از تو است بر قبیلهٔ قریش

وبر طرف میکنی از ایشان اندوههای سخت را یعنی پس نیست کعب پسر مامه و ابن سُعدیٰ بخشنده تر و صاحب سخاوت تر از تو ای عمری که این صفت داری که صاحب سخاوت هستی مُغنی در همزه شاهد در وقوع الجواد است صفت از برای منادای مفرد معرفه که عمر بوده باشد با بودن او منصوب بنابر آنکه تابع بوده باشد بر محل آن منادی را که نصب است انتهی

أَيَا جَبَلَيْ نَعْمَانَ بِاللهِ خَلِّيَا   نَسِيمَ الصَّبَا يَخْلُصْ إِلَيَّ نَسِيمُهَا

یعنی ای دو کوه وادی نعمان بخداوند قسم میدهم شما را که واگذارید باد صبا را تا آنکه برسد ببوی من نسیم او یا تا آنکه برساند ببوی من بوی آن لیلی را مُغنی در أَیا شاهد در ایا است که از حروف ندا است و استعمال شده است در بعید انتهی

فَأَصَاخَ يَرْجُو أَنْ يَكُونَ حَيًا   وَيَقُولُ مِنْ فَرَحٍ هَيَا وَآيَا

یعنی وخبر آمد به مثل بارانیست که میشنود صدای او را مرد زارعیکه دیده باشد پی در پی سالهای قحط را پس فرا دارد گوش خود را که امید داشته باشد اینکه بوده باشد آن صدا صدای باران و بگوید از خوشی لبیکه ای خدای من مُغنی در آیا شاهد در هَیا است که در اصل آیا بوده است و بدل شده همزهٔ او به هاء انتهی

در صفحه ٩٩ از سیوطی شعر لَئِنْ عادَلی الخ با معنای آن ضبط شده

و در مُغنی در إِذَنْ شاهد در ملغی شدن إِذَنْ است از عمل جزم در لا أُقِيلُهَا باعتبار وقوع او در میان قسم که حَلَفْتُ بنا بر نسبت با لام موطئه که لام در لَئِنْ عاده است و جواب قسم که لا أُقِيلُهَا است و بودن إِذَنْ جواب برای لَئِنْ انتهی

لَوْ كُنْتُ مِنْ مَازِنٍ لَمْ تَسْتَبِحْ إِبِلِي   بَنُو اللَّقِيطَةِ مِنْ ذُهْلِ بْنِ شَيْبَانَا
إِذَنْ لَقَامَ بِنَصْرِي مَعْشَرٌ خُشُنٌ   عِنْدَ الْحَفِيظَةِ ذُو لُوثَةٍ لَانَا

یعنی اگر بودم از قبیلهٔ مازن نمیگرفت تمامی شتر مرا قبیلهٔ لقیطه که از ذُهل پسر شیبانند و در آن هنگام برپا میشد بیاری من شجاعی چند نزد حمیت کردن اگر صاحب ضعف نرمی کرده بود و آن قبیلهٔ مازن قومی هستند که هرگاه ظاهر بشود شر قوت و یاور خود را از برای ایشان شتاب میکنند بسوی او از جهت دفع او در حالیکه جماعت جماعت و یکنفر یکنفر هستند و طلب نمیکنند یاوری برادر خود را در وقتیکه طلب فریادرسی و یاری میکنند از ایشان در مصیبتها بر آنچنان چیزیکه گفته است با ایشان حجّت و دلیلی را لیکن قوم من و اگرچه بسیار باشند صاحب جمعیّت و شماره نیستند از برپا کردن شر در چیزی و مقامی و اگرچه هستند مُغنی در إِذَنْ شاهد در وقوع اذن است جواب از برای لو امتناعیه انتهی

لَا تَتْرُكَنِّي فِيهِمْ شَطِيرًا   إِنِّي إِذَنْ أَهْلِكَ أَوْ أَطِيرَا

يعني و آنکه از البته مرا در ميان ايشان غريب و دور از وطن بهر ستيکه از آنجا
هنگام هلاک میشوم یا پراکنده میشوم مغني در اِذَن شاهد در نصب دادن
اِذَن است اَهْلِكُ را با وجود وقوع او معترضه در میان اِنَّ و خبرش
پس تاویل میشود بحذف خبر اِنَّ قبل از او اَی اِنّی لَا اَقْدِرُ عَلَی ذٰلِكَ
اِذَنْ هَلَكْتُ انتهى
در صفحهٔ ۲۷ شعر ثَلَّتْ يَمِينُكَ ضبط شده است و در اینجا شاهد بر سر در اِن
آنستکه در آنجا ذکر شده است انتهی
در اِن مَا اِنْ اَتَيْتُ بِشَيْءٍ اَنْتَ تَكْرَهُهُ   اِذًا فَلَا رَفَعَتْ سَوْطِي اِلَيَّ يَدِي
يعني بجای نمیاورم چیزیرا نمیکنم کاریرا که تو ناخوشداری آنرا پس اگر بجا
آورم آنرا در آنهنگام بلند نسازد دست من تازیانه مرا بسوی من و خشک شود
دست من مغني در ان شاهد در وقوع اِنْ است زائده بعد از ما نافیه
و دخول او بر جملهٔ فعلیه در ما اِنْ اَتَيْتُ انتهی
در اِن فَمَا اِنْ طِبُّنَا جُبْنٌ وَلٰكِنْ   مَنَايَانَا وَدَوْلَةُ آخَرِينَا
يعني پس نیست شأن و عادت ما ترسیدن از جنگ ولکن مرگهای ما
مقرونست بدولت و نصرت ایشان در مردن ما است و مقرونست بدولت
ما مغني در ان شاهد در زیاد شدن اِن است بعد از ما و دخول او
بر جملهٔ اسمیه و ملغی شدن ما از عمل بواسطهٔ زیاد شدن اِن بعد از او انتهى

در اِن بَنِي غُدَانَةَ مَا اِنْ اَنْتُمْ ذَهَبًا   وَلَا صَرِيفًا وَلٰكِنْ اَنْتُمُ الْخَزَفُ
يعني ای بنی غدانه نیستید شما طلا و نه نقرهٔ خالص ولکن شمائید سفال یعنی
نیستید شما بهتر مردمان بلکه شمائید بدتر خلق خداوند مغني در اِن شاهد
در اِن است که بنا بر روایت نصب ذَهَبًا وَصَرِيفًا نافیه واقع شده است
و تاکید کرده است ما نافیه را انتهی
در اِن يُرَجِّي الْمَرْءُ مَا اِنْ لَا يَرَاهُ   وَتَعْرِضُ دُونَ اَدْنَاهُ الْخُطُوبُ
يعني امیدوار میگرداند مرد را در آنچنان چیزیکه نخواهد دید آن مرد آخر را و
ظاهر میشود نزد نزدیکتران چیز نزد او امرهای بزرگ دشواری که قطع میسازد
طمع آن مرد را از آن آرزوها نیکه با آنها نخواهد رسید مغني در اِن شاهد
در وقوع اِن است زائده بعد از ما موصوله و بمعنی الذی لا یراه انتهی
در اِن وَرَجِّ الْفَتَى لِلْخَيْرِ مَا اِنْ رَاَيْتَهُ   عَلَى السِّنِّ خَيْرًا لَا يَزَالُ يَزِيدُ
يعني و امیدوار بگردان جوانمرد صاحب سخاوت را مر خوبی و احسانی را که از
جانب او بتو عاید میشود مدت دیدن تو او را که همیشه زیاده میکند خوبی را نسبت
بتو بواسطهٔ زیاد شدن عمر او و هر چند عمر او سبب میشود از برای زیاد شدن احسان بتو
مغني در اِن شاهد در وقوع اِن است زائده بعد از ماء مصدریه ظرفیه
اَیْ مُدَّةَ رُؤْيَتِكَ اِیَّاهُ انتهی
در اِن اَلَا اِنْ سَرَى لَيْلِي فَبِتُّ كَئِيبًا   اُحَاذِرُ اَنْ تَنْأَى النَّوَى بِغَضُوبَا

یعنی آگاه باش که رفتن شب من پس از غلبه خواب برو آوردم که اندوهناک و حیران
بودم و میترسم از اینکه دور شود مقصد من بغضوب و بمطلب ترسم مغنی در
این شاهد در وقوع ان زائده است بعد از الا استفتاحیه تنبیهیه انتهی
أتغضب إن أذنا قتیبة حزتا جهارا ولم تغضب لقتل ابن خازم
یعنی آیا غضب میکنی در وقتیکه دو گوش قتیبة ابن مسلم بریده شد در حالت
آشکاری و غضب نمیکنی بجهت کشته شدن قیس بن ابی حازم مغنی در این
شاهد در آمدن إن است بمعنای إذ توقیتیه نه از برای شرط باعتبار
آنکه شاعر این شعر را بعد از قطع شدن دو گوش قتیبه گفته است و از برای این
شعر توجیهات و جوابهائی چند است که در اصل مغنی مذکور است و تمام تفصیل
آن در شواهد الکبری ذکر کرده‌ایم ومن شاء فلیرجع الیها انتهی
إذا ما انتسبنا لم تلدنی لئیمة ولم تجدی من أن تقری به بدا
یعنی هرگاه ذکر کنیم نسب خود را ظاهر خواهد شد که نزاده است مرا زن پست
فطرت و نمییابی تو زن چاره را از اینکه اقرار کنی بآن نجات و عرفت
مولد مغنی در این شاهد در لم تلدنی است که دلالت میکند بر زمان ماضی
لکن در مقام تبیین در مستقبل نظر بآنکه تقدیر او چنین است إذا ما انتسبنا
یتبیّن انی لم تلدنی لئیمة یعنی هرگاه ذکر کنیم نسب خود را معلوم ظاهر
خواهد شد بعد از این زمان که نزاده است مرا در زمان ماضی زن پست فطرت انتهی

ان یقتلوک فان قتلک لم یکن عارا علیک ورب قتل عار
یعنی اگر میکشند آن جماعت ترا پس بدرستیکه کشته شدن تو در چنین مقامی نمیباشد
عیب بر تو و بسا کشته شدنی که آن عیب است از برای مرد مغنی در این
شاهد در بودن یقتلوک سبب از برای مسبب قبل از او است
ان یفتخروا بسبب قتلک یا آنکه بمعنی تبیین است ای ان یتبین انهم قتلوک
تلک الحرائر لا ربات أخمرة سود المحاجر لا یقرأن بالسور
یعنی این جماعت زنان سخی و کریمانی چند هستند در عرب که نیستند صاحبان خمار و
لثه ای که زنان بر سر خود ببندند که سیاه باشد محل بستن نقاب و جای چشم ایشان
و نخوانده باشند قرآن را یعنی ایشان از عربهای صحرائی و بدوی نیستند که متصف
باشند باین صفات بلکه از بزرگان هستند در عرب مغنی در این شاهد در
زیادتی با است بر سر مفعول یقرأن که السور بوده باشد انتهی
إذا ما غدونا قال ولدان اهلنا تعالوا الی أن یأتنا الصید نحطب
یعنی هرگاه صبح میکردیم میگفتند بچه‌ها از اهل ما که بیائید تا آنکه میآید بما
صید و شکاری هیزم جمع کنیم بجهت پختن و بریان کردن آن شکار مغنی
در این شاهد جزم دادن آن بفتح همزه است یأتنا را باسقاط یا و از
نا و جهت جزم در اصل یأتینا بوده است بنا بر قولی و حمل کرده اند جزم آن را
بر ضرورت انتهی

أُحاذِرُ أن تعلمْ بها فتردَّها فتتركها ثقلاً عليَّ كما هِيا

یعنی دور میکنم از اینکه بداند و خبردار شود کسی شیئیه باینحاجت پس رد کند وقبول نکند آنحاجت را پس واگذارد آنحاجت را در حالتیکه سنگینی وتحمل آن بماند برگردن من همچنانکه سنگینی وتحمل آن پیش از این برگردن من و دوش من بود معنی در آن شاهد درجزم دادن أن ناصبه است تعلم را بنا بر قول وحملکرده اند بعضی جزم اورا برضرورت انتهی

أن تقرآنِ على أسماءَ ويحكما منّي السلامَ وأنْ لا تُشعِرا أحدا

یعنی که آنحاجت اینستکه بخوانید وعرض کنید براسماء وبجای آورید از جانب من سلام او اینکه دانا وباخبر نگردانید احدی را از اینحکایت معنی در آن شاهد در رفع دادن أن مصدریه است تقرآنِ را تشبیه بمای مصدریه در اهمال او از عمل نصب وعطل کردن او وحکم ما را بدلیل ثبوت نون تقرآنِ واِلا میبایست که نصب دهد اورا باسقاط نون از او انتهی

ولا تدفِنّني في الفلاةِ فإنّني أخافُ إذا ما مِتُّ أن لا أذوقُها

یعنی ودفن نکنید البته مراد ببیابان صاف خالی از گیاه وآب پس بدرستیکه من میترسم که هرگاه بمیرم اینکه نچشم ونیابم طعم وفرهٔ آنـدرخت انگور را معنی در آن شاهد در وقوع أن است مخفف از مثقله وعدم اعمال او در أذوقها بدلیل آنکه قوافی ابیات قافیه مضمومه است انتهی

زعمَ الفرزدقُ أنْ سيقتلُ مربعًا أبشر بطولِ سلامةٍ يا مربعُ

یعنی گمان کرد فرزدق اینکه بدرستیکه زود باشد که بکشد مربع را شردگانیده بطول سلامتی وتندرستی ای مربع معنی در آن شاهد در آن بفتح همزه است که مخفف از مثقله واقع شده است انتهی

فلو أنكِ في يومِ الرخاءِ سألتِني طلاقكِ لم أبخل وأنتِ صديقُ

یعنی پس اگر بدرستیکه تو در روز سستی وناتوانی طلب کنی از من طلاق خود را بخل نمیکنم من بطلاق دادن وحال آنکه تو دوست داشته شده معنی در آن شاهد در آن است که چون مخفف از مثقله است میبایست که اسم او ضمیر شأن مستتر بوده باشد و در اینجا عمل کرده است در ضمیر مخاطب ظاهر بجهت ضرورت انتهی شعر بأنك ربيعٌ الخ در صفحه ۲۸ در باب حروف مشبهة بالفعل از سیوطی ضبط شده ودر اینجا شاید بر سر جا است که در آنجا ذکر شده انتهی

أما واللهِ [redacted] أنْ لو كنتَ حرًّا وما بالحرِّ أنتَ ولا العتيقِ

یعنی آگاه باش قسم بخداوند که اگر بودی تو آزاد مرد هر آینه مقاومت وبرابری میکردم باتو وحال آنکه نیستی آزاد ونه صاحب نجابت وکرامت معنی در آن شاهد در وقوع أن زائده است درمیانه قسم ولو با بودن فعل قسم و جواب لو محذوف وتقدیر لو کنت حرا لقاومتك انتهی

فأقسمُ أنْ لو التقينا وأنتمُ لكانَ لكم يومٌ من الشرِّ مظلمُ

یعنی پس قسم میخورم که اگر ملاقات کنیم ما با شما هر آینه میشد روز بسیار بدتری از آن
برای شما جهت مُغنی در آن شاهد در زیاد شدن اَن است میان قول
قسم و کلمهٔ لو با بودن فعل قسم در لفظ که فَاُقسِمُ بوده باشد انتهی
اَن در صفحهٔ ۲۸ در باب حروف مشبهة بالفعل سیوطی شعر و یوماً توافینا ذکر شده شاهد
مُغنی هم در آنجا ثبت شده است انتهی لفظ عامر مکان عارف تصحیف

فَاَمهَلَهُ حَتّٰی اِذا اَن کَاَنَّهُ مُعاطِی یَدٍ مِن جُلَّةِ الماءِ عارِفُ

ا یعنی پس روی آوردم با آن موضع در حالتیکه راه رونده بودم بر دو زانوی خود
پس جامهٔ فراموش کردم برداشتن آنرا بجهت مشغول بودن دل من با آن
محبوبه و جامه میکشیدم آنرا برزمین بجهت محو شدن اثر دو زانوی و قدم من تا
آنکه نبیند کسی اثر قدم مرا و نشناسد آنرا و از عقب من نیاید ا ضافات
یعنی پس مهلت داد آنرا و آن صید را تا آنکه گویا حال او مثل حال غرق
شده بود که دهنده باشد دست خود را در مکانیکه آب بسیار بر روی هم باشد
بجهت خلاص شدن از غرق و آشامیده باشد آبرا بجهت فرو رفتن آب در حلق او
مغنی در آن شاهد در زیاد شدن اَن بفتح همزه است بعد از کلمهٔ اِذا
و قبل از کَاَنَّ انتهی
در اِن در صفحهٔ ۱۹ در باب افعال ناقصه سیوطی شعر اَبا خُراشَةَ ذکر شده و در مغنی
و در اَن شاهد در وقوع فاء است بعد از اِن در اِمّا شرطیه که فاء در

فاتی بوده باشد و این مخالفت با قول کوفیین انتهی

اِمّا اَقَمتَ وَاَمّا اَنتَ مُرتَحِلاً فَاللهُ یَکلَأُ ما تَأتِی وَما تَذَرُ

یعنی اگر بوده باشی که اقامت کنی یا آنکه کوچ کننده باشی پس خداوند محافظت میکند
آنچیزی را که میآوری براو در سفر خود و آنچیزیرا که وامیگذاری در حضر از اهل
و مال خود مُغنی در این شاهد در عطف نمودن اَن بفتح همزه در اِمّا ثانیه
است بر اِن مکسوره در اِمّا چونکه در اصل اِن کُنتَ اَقَمتَ بوده است انتهی

نَزَلتُم مَنزِلَ الاَضیافِ مِنّا فَعَجَّلنا القِریٰ اَن تَشتِمُونا

یعنی فرود آمدید شما از ما منزل نزدیکی را مثل منزل میهمانها پس تعجیل کردیم
از برای شما کشتن شتر را تا آنکه نکشید شما مارا یا از ترس اینکه بکشید مارا مُغنی
در اَن شاهد در اَن است که بمعنی لِئَلّا است و صواب اینکه اَن
مصدریه باشد اَی مَخافَةَ اَن تَشتِمُونا اَو قِیلَ اَن تَشتِمُونا اَی شَتَمنا
اَی قَتَلنا انتهی

اِذا اسوَدَّ جُنحُ اللَّیلِ فَلتَأتِ وَلتَکُن خُطاکَ خِفافاً اِنَّ حُرّاسَنا اُسُدا

یعنی هرگاه تاریک شود پارهٔ از شب پس باید که بیائی تو مارا و باید که بوده
باشد گام زدنها و قدم برداشتن تو آهسته و هموار تا آنکه کسی مطلع نشود بر
آمدن تو بدرستیکه پاسبانان ما شجاعان و دلیران هستند مانند شیران درنده
مُغنی در این شاهد در اِن است که نصب داده است اسم و خبر را باهم

إِنَّ مَنْ يَدْخُلِ الْكَنِيسَةَ يَوْماً يَلْقَ فِيهَا جَآذِراً وَظِبَاءَ

یعنی بدرستیکه شأن اینست که کسیکه داخل شود معبد یهود و نصاری را در روزی می یابد در آنجا زنانی چند را که مانند گوساله گاوهای وحشی و آهوها هستند در فراخی چشم مُغنی در اِنَّ شاهد در بودن اسم اِنَّ ضمیر شأن مستتر بعد از او و من موصوله که مبتداء واقع شده است با صله او خبر از برای اِنَّ مکسوره انتهی

وَيَقُلْنَ شَيْبٌ قَدْ عَلَاكَ وَقَدْ كَبِرْتَ فَقُلْتُ إِنَّهْ

یعنی و میگفتند آن ملامت کنندگان من که پیری و سفیدی مو تحقیقکه بلند کرده است ترا و تحقیقکه بزرگ شدهٔ پس گفتم بلی بزرگ شدم ولکن نمیتوانم ترک شرب خمر نمایم مُغنی در اِنَّ شاهد در اِنَّهْ است که از حروف ایجاب است و ها او ها و سکت است و اِنَّ بمعنی نعم است ای نعم کبرت انتهی

در ان — در صفحهٔ سوم از سیوطی در اسماء ستّه شعر اِنَّ اَبَاهَا الخ ذکر شده و در مُغنی در اِنَّ شاهد در نصب تثنیه است بالف که غَایَتَاهَا بوده باشد نظر باینکه مفعول است از برای بَلَغَا و حال آنکه قیاس در او غَایَتَيْهَا غَایَتَيْهَا است

وَمَا أَدْرِي وَسَوْفَ إِخَالُ أَدْرِي أَقَوْمٌ آلُ حِصْنٍ أَمْ نِسَاءُ

یعنی و نمیدانم و گمان میکنم که زود باشد که بدانم که آیا مردانند آل حصن یا زنانند یعنی صفت مرد دارند یا صفت زن مُغنی در اَم شاهد در

وقوع اَم است بعد از همزهٔ استفهام در میان دو جملهٔ اسمیه بتقدیر مبتدا قبل از زنان یا ای ام هم نساء و عدم وقوع او بعد از همزهٔ تسویه انتهی

در ام — در صفحهٔ ٨٢ در عطف نسق سیوطی شعر وَكَيْتَ اُبَالِي باشاهد مُغنی در آنجا مذکور است

فَقُمْتُ لِلطَّيْفِ مُرْتَاعاً فَأَرَّقَنِي فَقُلْتُ أَهِيَ سَرَتْ أَمْ عَادَنِي حُلُمُ

یعنی پس برخواستم بجهت خیال رویقه که در خواب دیدم در حالیکه ترسان بودم پس بدخواب کرد آن خیال مرا پس گفتم که آیا آن رویقه بود که راه رفت در شب یا آنکه مرتبهٔ دیگر بازگشت و عود نمود مرا خیال او در خواب مُغنی در اَم شاهد در حذف جملهٔ فعلیه است که سَرَتْ بوده باشد بعد از همزهٔ استفهام و قبل از هِیَ تا آنکه لفظ اَم واقع شده باشد در میان دو جملهٔ فعلیه انتهی

در ام — در صفحهٔ ٨٢ در عطف نسق سیوطی شعر لعمرک ما ادری باشاهد مُغنی مذکور است

تَقُولُ عَجُوزٌ مَدْرَجِي مُتَرَوِّحاً عَلَى بَابِهَا مِنْ عِنْدِ أَهْلِي وَغَادِيَا
أَذُو زَوْجَةٍ بِالْمِصْرِ أَمْ ذُو خُصُومَةٍ أَرَاكَ لَهَا بِالْبَصْرَةِ الْعَامَ ثَاوِيَا
فَقُلْتُ لَهَا لَا إِنَّ أَهْلِي جِيرَةٌ لَأَكْثِبَةِ الدَّهْنَا جَمِيعاً وَمَالِيَا
وَمَا كُنْتُ مُذْ أَبْصَرْتِنِي فِي خُصُومَةٍ أُرَاجِعُ فِيهَا يَا ابْنَةَ الْقَوْمِ قَاضِيَا

یعنی میگوید عجوزه که راه رفتن من در وقت شام و صبح از نزد اهل خود بود در خانه او است که آیا صاحب زن هستی در مصر یا آنکه صاحب خصومت و جنگ هستی با کسیکه می بینم ترا از برای آن در بصره یکسال اقامت کننده پس گفتم باو

که اینچنین است بسبب یکه ایشان اهل حلم و بردبار هستند تحملها ...

نیم با نسبت ایشان و حال من هم برآنچه ... من از زمانیکه دیدم برابر

تا حال در خصومت و جنگ باکسیکه بر گردم در آنخصومت ای بدختری قوم ... آن

قوم حاکم و بزرگ هستند مُغنِی درام شاهد درام است که جواب آنرا

در بیت بکلمهٔ لا داده اند و حال آنکه بیاییست که جواب او بهمان مسئول عنه

داده شود وجواب اینستکه کلمهٔ لا جواب نیست از سئوال او بلکه جوابست از برای

رفع توهم وقوع یکی از دو امر که بودن او صاحب زوجه و یا صاحب خصومت بوده باشد انتهی

کَذَبَتْكَ عَيْنُكَ أَمْ رَأَيْتَ بِوَاسِطٍ ‌ غَلَسَ الظَّلَامِ مِنَ الرَّبَابِ خَيَالَا

یعنی بنظر تو در آورد چیز دروغی را چشم تو یا آنکه دیدی فی الحقیقه در واسط در

تاریکی آخر شب خیالی را از رباب مُغنِی درام شاهد درام است که از برای

استفهام حقیقی آمده است نزد ابو عبیده ای هل رَأَیْتَ بِوَاسِطٍ انتهی

أَنَّى جَزَوْا عَامِرًا سُوءًى بِفِعْلِهِمُ ‌ أَمْ كَيْفَ يَجْزُونَنِي السُّوءَى مِنَ الحَسَنِ

أَمْ كَيْفَ يَنْفَعُ مَا تُعْطِي الْعَلُوقُ بِهِ ‌ رِئْمَانَ أَنْفٍ إِذَا مَا ضُنَّ بِاللَّبَنِ

یعنی چگونه جزا دادند آنجماعت قبیلهٔ عامر را جزای بدی بمقابل نیکی کار ایشان

یا آنکه چگونه جزای میدهند مرا بجزای بد بدل از نیکی من دربارهٔ ایشان بلکه

چگونه نفع می بخشد آنچنان چیزیکه عطا میکند شتریکه دوست میدارد بچه خود

را با آن بدست بچهٔ او که پیر از کاه است مهربانی و بوی کشیدن بدماغ هر گاه

بخل کند به ... مُغنِی درام شاهد در بودن ام است بمعنی بل

قبل از کیف در آم کیف تنفع و این رد بر جماعت بصریین است که ام را

بمعنی بل یا همزه میگیرند پس لازم میآید بنا بر قول بصریین که تاکید بوده باشد

از برای او و در رئمان اعراب ثلثه تجویز شده است و تفصیل آن در مغنی

مسطور است انتهی

ما تَنْقِمُ الحَرْبُ العَوَانُ مِنِّي ‌ بَازِلُ عَامَيْنِ حَدِيثٌ سِنِّي

لِمِثْلِ هٰذَا وَلَدَتْنِي أُمِّي

یعنی چه چیز را ناخوش میدارد جنگ کردن بعد از جنگ کردن از من و حال آنکه

من در قوت و طاقت مثل شتر لب شکافته باشم در سال هشت و نه که تازه

دندان من روئیده باشد از برای مثل اینچنین جنگی زائیده است مادر مرا مُغنِی

درام شاهد در بازل است که اعراب ثلثه در او تجویز شده است اما رفع پس

بنا بر آنکه مستأنف بوده باشد ای انا بَازِلُ عَامَيْنِ و اما نصب پس بنا بر آنکه

حال واقع شده باشد از ضمیر متکلم در مِنِّی و اما جر پس بنا بر آنکه بدل بوده باشد

از همان ضمیر در مِنِّی انتهی

أَحَادٌ أَمْ سُدَاسٌ فِي أُحَادٍ ‌ لُيَيْلَتُنَا المَنُوطَةُ بِالتَّنَادِ

یعنی آیا یکشب است یا شش شب مندرج در یکشب شب ما که اینصفت دارد

که بسته ... دارد بروز قیامت مُغنِی درام شاهد در لفظ ام

است که محتمل است در بیت باینکه متصّر و منقطع به یک بوده باشد انتهی

أَيَا شَجَرَ الخَابُورِ مَالَكَ مُورِقاً   كَأَنَّكَ لَمْ تَجْزَعْ عَلَى ابْنِ طَرِيفِ

یعنی ای درخت خابور چه میشود ترا که صاحب برگ هستی گویا که جزع و ناله نکردی
بر ولید پسر طریف بجهت مرگ او مُغنی در اَم شاهد در تجاهل نمودن عارف
است از گفتن و سوآل نمودن او بلفظ کأنّ باعتبار آنکه شاعر عارفست که
درخت جزع نمیکند پس بلفظ کأنّ ظنّیه آورده است بجهت سرزنش کردن از
روی مبالغه در وجوب جزع کردن بر او انتهی

يَا وَيْحَهُ مِنْ جَمَلٍ مَا أَشْقَاهُ   فِي كُلِّ مَا يَوْمٍ وَكُلِّ لَيْلَاهُ

یعنی آگاه باش تعجب میکنم از برداشتن آن شتر چیزیرا که بمشقت و رنج انداخته
است او را در هر روز و هر شب مُغنی در اَم شاهد در وارد شدن لیلاه
است که لغتی است در لیله انتهی

وَكُلُّ أُنَاسٍ سَوْفَ تَدْخُلُ بَيْنَهُمْ   دُوَيْهِيَةٌ تَصْفَرُّ مِنْهَا الأَنَامِلُ

یعنی و هر جماعتی زود باشد که داخل شود در میان ایشان مرگ که زرد میشود از
داهیه بودن آن مرگ سر انگشتان ایشان مُغنی در اَم شاهد در آمدن
دُوَیهیة است بصیغهٔ تصغیر بجهت تعظیم و تقلیل نه بجهت تحقیر انتهی

يَا لَيْتَ شِعْرِي وَلَا مَنْجَى مِنَ الهَرَمِ   أَمْ هَلْ عَلَى العَيْشِ بَعْدَ الشَّيْبِ مِنْ نَدَمِ

یعنی آگاه باش کاش دانا بودم و حال آنکه نیست امن نجات و خلاص

از پیری که آیا بر زندگانی بعد از آمدن پیری و سفیدی موی پشیمانی هست یا نه
مُغنی در اَم شاهد در وقوع اَم است زائده قبل از هل استفهامیه

ذَاكَ خَلِيلِي وَذُو يُوَاصِلُنِي   يَرْمِي وَرَائِي بِامْسَهْمِ وَامْسَلِمَةِ

یعنی این دوست منست و آنچنان کسیست که محافظت میکند در حالتیکه
دفع میکند در پشت سر من و پنهانی من بدی را از عرض و ناموس من
بتیر و سنگ مُغنی در اَم شاهد در بودن اَم است از برای تعریف مثل
الف و لام أي بالسَّهْمِ والسَّلِمَةِ انتهی

مَنْ لَا يَزَالُ شَاكِراً عَلَى المَعَهْ   فَهْوَ حَرٍ بِعِيشَةٍ ذَاتِ سَعَةٍ

یعنی کسیکه همیشه شکر کننده است خداوند را بر آنچنان چیزیکه با اوست از
نعمت و عزت پس آنکس سزاوار است بزندگانی کردن صاحب وسعت و گشادگی
مُغنی در آل شاهد در دخول الف و لام موصولست در ظرف که معه بوده
باشد و بودن آن ظرف صله از برای او أي الذي معه انتهی

مِنَ القَوْمِ الرَّسُولُ اللهِ مِنْهُمْ   لَهُمْ دَانَتْ رِقَابُ بَنِي مَعَدٍّ

یعنی من از قوم آنچنانی هستم که رسول خدا صلعم از آن قوم است که از جهت تعظیم
و شوکت آن قوم پست و ذلیل شده است گردنهای قبیلهٔ معدّ بن عدنان
مُغنی در آل سیوطی در موصولات شاهد در وقوع جملهٔ اسمیه است صله
از برای الف و لام موصوله که الرسول الله منهم بوده باشد بجهت ضرورت انتهی

يقولُ الخَنا وابغضُ العجمِ ناطقاً ... إلى ربّنا صوتُ الحمارِ اليُجدَّعُ

یعنی میگوید آن طارق خبر دقیق سخن هرزه فحش را و حال آنکه مبغوض‌ترین
حیوانات در حالتیکه صدا کننده است بسوی پروردگار ما صدای خر آنچنانیکه جبین
کرده شده باشد یا آنکه دماغ او یا لب او بریده شده باشد مغنی در ال شاهد
در دخول الف و لام موصولست بر فعل مضارع و وقوع آن فعل مضارع صله از
برای او بر سبیل ندرت ای الذی یجدّع انتهی

باعدَ أمَّ العمرِو مِن أسيرِها ... حُرّاسُ أبوابٍ على قصورِها

یعنی دور کردند أمّ عمرو را از کسیکه اسیر دوستی اوست پاسبانان درها که
موکلند بر قصرهای او مغنی در ال شاهد در دخول الف و لام است در العمرو
با وجود اضافه بجهت ضرورت انتهی

در ال در صفحه ۵ در باب ما لا ینصرف سیوطی شعر رأیتُ الولید الخ مذکور است و در
مغنی شاهدش همانست که در سیوطی ضبط شده است انتهی

علا زيدُنا يومَ النقا رأسَ زيدِكم ... بأبيضَ ماضي الشفرتينِ يماني

یعنی بلند کرد زید ما در روز جنگ نقا بر بالای سر زید شما شمشیر منسوب به یمن
که برنده بود هر دو طرف آن مغنی در ال شاهد در زید است که علم است و
اضافه شده است در هر دو موضع بعد از قصد تنکیر از آن دو و بعضی گفته‌اند
که اضافه شده است تا بمقام وصف ای علا زیدٌ صاحبنا یوم النقا رأس
زیدٌ صاحبکم

ولقد جنيتُكَ أكمُؤاً وعساقلاً ... ولقد نهيتُكَ عن بناتِ الأوبرِ

[illegible] سیوطی بشرح فوق در باب الف و لام مذکور است و شاهدش هم ذکر شده

وابنُ اللبونِ إذا ما لُزَّ في قَرَنٍ ... لم يستطعْ صولةَ البُزْلِ القناعيسِ

یعنی بچه شتر دو ساله هرگاه بسته شود در ریسمانیکه جمع میکنند با آن ریسمان
میانه دو شتر را قدرت ندارد و طاقت نمی‌آورد در جنگ کردن و برجستن
شتران لب چاکین صاحب قوه بزرگ را او و برا و بلکه عاجز میشود و تو نیز هرگاه
منازعه کنی با شعرا عاجز خواهی شد مغنی در ال شاهد در زیادت واقع شدن
الف و لام تعریف در لبون در ابن اللبون که نکره است بجهت ضرورت

فإن ترفقي يا هندُ فالرفقُ أيمنُ ... وإن تخرقي يا هندُ فالخرقُ أشأمُ
فأنتِ طلاقٌ والطلاقُ عزيمةٌ ... ثلاثٌ ومن يخرقْ أعقُّ وأظلمُ
فبيني بها إن كنتِ غيرَ رفيقةٍ ... ولا لامرءٍ بعدَ الثلاثِ مقدَّمُ

یعنی پس اگر مدارا کنی ای هند پس مدارا کردن با برکت تر است از درشتی
و زبری و اگر قطع الفت کنی پس قطع الفت کردن نحس تر و بدتر است
از هر چیزی پس تو رها شده سه مرتبه و طلاق دادن قصد کردن بر طریق
و بر سبیل قطع و جزم است از برای مرد بر ترک الفت و کسیکه قطع الفت
کند بدتر و ظالم تر است از هر کسی پس دوری و جدائی کن بسبب آن طلاق
اگر [illegible] باشی غیر مدارا کننده و نیست از برای مرد بعد از سه طلاق گفتن روی

آورده شد بکلام [illegible] مُغنی در [illegible]
دیگر [illegible] ذکر کرده است با تفصیل

بَدَأْتُ بِبِسْمِ اللهِ فِي النَّظْمِ أَوَّلًا تَبَارَكَ رَحْمَانًا رَحِيمًا وَمَوْئِلًا

یعنی ابتدا کردم به بسم الله در اوّل نظم و شعر خود با برکت است لیکن اوند از حیثیت
رحمن بودن و رحیم بودن و پناه بودن مُغنی در ال شاهد در الف و لام النظم
است که عوض است از مضاف الیه محذوف ای فی نظمی اولا انتهی

أَمَا وَالَّذِي أَبْكَى وَأَضْحَكَ وَالَّذِي أَمَاتَ وَأَحْيَا وَالَّذِي أَمْرُهُ الْأَمْرُ

یعنی آگاه باش قسم بآنچنان کسی که گریانید است و خندانید است خلایق را و
قسم بآنچنان کسیکه میرانیده است و زنده گردانیده است خلایق را و قسم بآنچنان
کسیکه حکم او ثابت و محقق است و لا محاله جاری خواهد شد مُغنی در اما شاهد هذه
در اما استفتاحیه است که بمعنی الا است و از برای تنبیه میباشد و واقع شده
است پیش از واو قسم و داخل شده است بر جمله اسمیه انتهی

أَحَقًّا أَنَّ جِيرَتَنَا اسْتَقَلُّوا فَنِيَّتُنَا وَنِيَّتُهُمْ فَرِيقُ

یعنی آیا سزاوار است اینکه بدرستیکه همسایگان ما کوچ کردند پس قصد ما و قصد ایشان
مختلف است یعنی ما میخواهیم که ایشان سفر نکنند و ایشان اراده سفر دارند یا آنکه
قصد سفر ما و قصد سفر ایشان مختلف و پراکنده است و هر یک اراده سفر علیحده دارم
مُغنی در اما شاهد در منصوب بودن حقًّا است بنابر ظرفیت ای فی الحق

أَفِي الْحَقِّ أَنِّي مُغْرَمٌ بِكِ هَائِمٌ وَأَنَّكِ لَا خَلٌّ هَوَاكِ وَلَا خَمْرُ

یعنی آیا سزاوار است اینکه بدرستیکه من حریص گردانیده شده‌ام بتو و سرگردان
هستم در عشق تو و حال آنکه بدرستیکه دوستی تو نه سرکه است و نه شراب و این
کنایه است از عدم ثبات و استقرار آن یعنی دوستی مُغنی در اما شاهد
در ظاهر شدن لفظ فی است در حقًّا بعد از همزه استفهام در قول او أفی الحق

أَمَا تَرَى الدَّهْرَ قَدْ أَبَادَ مَعَدًّا وَأَبَادَ السَّرَاةَ مِنْ قَحْطَانِ

یعنی آیا نمی‌بینی روزگار را که بتحقیق هلاک کرده است قبیله معد بن عدنان
را و هلاک کرده است بزرگان و شریفان از قبیله قحطان را مُغنی در اما
شاهد در حذف همزه استفهام است قبل از ما نافیه بجهت ضرورت ای أما تری الدهر

رَأَتْ رَجُلًا أَيْمَا إِذَا الشَّمْسُ عَارَضَتْ فَيَضْحَى وَأَيْمَا بِالْعَشِيِّ فَيَخْصَرُ

یعنی دید آن محبوبه مرد فقیری را که اما در وقتیکه آفتاب بلند میشد پس آنمرد گرم
میشد بحرارت آن آفتاب و اما در وقت عصر پس میرسید باو سورش سرما
مُغنی در اما شاهد در قلب شدن میم اول اما است بیا بجهت تخفیف

فَأَمَّا الْقِتَالُ لَا قِتَالَ لَدَيْكُمُ وَلَكِنَّ سَيْرًا فِي عِرَاضِ الْمَرَاكِبِ

یعنی پس اما جنگ کردن با دشمنان پس نیست جنگ کردنی نزد شما و لیکن از
شیوه شما است راه رفتن در اطراف عرض و پهنای صفت لشکرها مُغنی
در اما شاهد در حذف فا است بر سر جواب اما که لا قتال بوده باشد ای فلا قتال

صفحه ۱۰۶ بعد از جرم ... شعر من يَفْعَلِ الْحَسَنَاتِ ... مغني
... کرده است انتهى

صفحه ۱۹ در افعال ناقصه ... شعر آیا خواشه ... مذکور است ...
و ... باشد مغنی انتهى

سَقَتْهُ الرَّوَاعِدُ مِنْ صَيِّفٍ　　وَإِنْ مِنْ خَرِيفٍ فَلَنْ يَعْدَمَا

یعنی آب دادند آن بزکوهی را ابرها که اینصفت داشتند که صاحب رعد بودند
یا از باران فصل تابستان و یا از باران فصل خزان پس باین سبب هرگز
برطرف و معدوم نمیسازد آن بزکوهی سیراب شدن را و هرگز نمیاید بر سر
آب گاه تا آنکه صید کند او را صیادی مغنی در إمّا شاهد در حذف
ما است بعد از إنْ در وإنْ مِنْ خَرِيفٍ با حذف إمّا قبل از مِنْ صَيِّفٍ أَيْ
إمَّا مِنْ صَيِّفٍ وَإِمَّا مِنْ خَرِيفٍ انتهى

يَا لَيْتَمَا أُمُّنَا شَالَتْ نَعَامَتُهَا　　أَيْمَا إِلَى جَنَّةٍ أَيْمَا إِلَى نَارِ

یعنی آگاه باش کاش مادر ما بلند میشد کف پای او یا جنازه او و میمرد یا میرفت
بسوی بهشت یا بسوی آتش جهنم مغنی در إمّا شاهد در وارد شدن أيما ، اما است
بدون واو عاطفه با بدل شدن میم اول او بیاء مثل أيما ، اول و فتحه دادن
همزه او و حاصل آنکه میبایستی إمَّا إِلَى جَنَّةٍ وَإِمَّا إِلَى نَارٍ انتهى

فَإِمَّا أَنْ تَكُونَ أَخِي بِصِدْقٍ　　فَأَعْرِفَ مِنْكَ غَثِّي مِنْ سَمِينِي

وَإِلَّا فَاطَّرِحْنِي وَاتَّخِذْنِي　　عَدُوًّا أَتَّقِيكَ وَتَتَّقِينِي ۲۰ ...

یعنی پس یا اینست که میباشی یار و دوست من براستی پس تا بتوانم بشناسم
از تو چیزی خود را از نیکو ... و ... و الا پس طرح کن و دور گردان مرا
و بگیر مرا دشمن خود تا آنکه بپرهیزم ترا و بپرهیزی مرا مغنی در إمّا شاهد
در تبدیل واو با إلّا است از امّا ، ثانیه در وإلّا فاطّرحني که در مقابل فأمّا
اولست انتهى

نَحْنُ أَوْ أَنْتُمُ الأُولَى أَلْفَوُا الْحَقَّ　　فَبُعْدًا لِلْمُبْطِلِينَ وَسُحْقًا

یعنی ما جماعت یا شما جماعت آنچنان کسانی هستیم که یافته ایم حق را پس دوری
از خیر و هلاکت ثابت باد از برای جماعتیکه باطل کار و بر خلاف طریقه هستند مغنی
در أوْ شاهد در أوْ است که از برای ابهام یکی از دو امر آمده است بر سبیل عدم
تعیین انتهى

وَقَدْ زَعَمَتْ لَيْلَى بِأَنِّيَ فَاجِرٌ　　لِنَفْسِي تُقَاهَا أَوْ عَلَيْهَا فُجُورُهَا

یعنی و بتحقیق گمان کرد لیلی باینکه بدرستیکه من گناهکارم و از برای نفس

من حاجت بآنچه بکند و بر [illegible] آن نفس جبرا و بادیده و گناه [illegible] مغنی در او
شاهد در آمدن او است بمعنی واو ای وعلیها لحوم [illegible]

در او در سیوطی صفحه ٨ باب عطف نسق شعر خاف الحلافة با شاهد مغنی ذکر است

وکان سیان ان لا یسرحوا نعماً او یسرحوه بها واغبرت السوح

یعنی وشان اینکه میباشد مساوی اینکه واگذارند آنها عنت چهارپایان را بجهت چریدن و واگذارند آنها را بجهت چریدن در آن زمین وحال آنکه خالی از گیاه باشد اطراف زمین و خوانهای قبیله مغنی در او شاهد در بودن او است بمعنی واو و در اینکه از برای مطلق جمع است با بودن کان شأنیة انتهی

ان بها اکتل او رزاما خویربین ینقفان الهاما

یعنی واگذر راهها و دوری بکن منازل ارزام را بدرستیکه در آن ارزام است اکتل و رزام که این صفت دارند که دو دزدکی هستند که میشکنند فرق سرها و وا نمیگذارند از برای صاحب مال محل اقامتی را در آن منازل ارزام. یعنی در او شاهد در او است که بمعنی واو آمده است در اینکه از برای جمعیت مطلق است انتهی

١٢ ٩ ١ در سیوطی صفحه ٢٥ در باب حروف مشبهة بالفعل شعر قالت الا لیتما الخ با مغنی آن ذکر است و در مغنی در او شاهد در او است که بمعنی واو آمده است ای و نصفه

قوم اذا سمعوا الصریخ رأیتهم من بین ملجم مهره او سافع

یعنی ایشان قومی هستند که این صفت دارند که هرگاه بشنوند آواز کسی را که طلب

فریاد رسی کننده است در جنگ میبینی ایشان را از میانشان دو قسم که بعضی دهنه را در دهان کرده است [illegible] کننده اند و بعضی گیرنده اند موی پیشانی [illegible] اسب را بجهت سوار شدن و رفتن بجنگ. مغنی در او شاهد در آمدن او است بمعنی واو ای وسافع انتهی

در سیوطی در صفحه ٨ باب عطف نسق شعر ماذا تری الخ با شاهد مغنی مذکور است در او

وننصر مولانا ونعلم انه کما الناس مجروم علیه وجارم

یعنی و یاری میکنیم بزرگ خود را وحال آنکه میدانیم که بدرستیکه او مثل مردم است که گاهی ظلم کرده شده است بر او و گاهی ظلم کننده است بر غیر خود مغنی در او شاهد در واو وجارم است که از برای تقسیم آمده است انتهی

فقالوا لنا ثنتان لا بد منهما صدور رماح اشرعت او سلاسل

یعنی پس گفتند آن جماعت که ناچار است از برای ما یکی از دو امر یا سینه های نیزه هایکه راست شده است بجهت طعن زدن با آن یا زنجیرهائی چند که بسته شده است بجهت اسیری مغنی در او شاهد در آمدن او است از برای تقسیم مثل واو انتهی

وکنت اذا غمزت قناة قوم کسرت کعوبها او تستقیما

یعنی و بودم که هرگاه تکان میدادم و می فشاردم نیزه قومی را میشکستم کعبهای آن نیزه را مگر آنکه راست [شود] آن نیزه. مغنی در او شاهد در منصوب بودن تستقیم

است کاملی مصدره بعد از او که بعض [illegible] الا ان [illegible] الطراز است
در او جمیع در صفحه [illegible] در اعراب جمل شعر لا تستهلن الضعف الخ باشاهد مغنی ذکر کرده است

اما والذی لا یعلم الغیب غیره   ویحیی العظام البیض وهی رمیم

یعنی آگاه باش قسم بآنچنان کسیکه نمیداند علم غیب را جز او وزنده میگرداند استخوانهای
سفید را و حال آنکه آن استخوانها پوسیده و کهنه شده است مغنی در إلا
شاهد در وقوع لفظ اما است پیش از واو قسم وافاده نمودن او معنای تحقیق
در الا مغنی در صفحه ۲۵ در باب اما شعر اما والذی ابکی الخ باشاهد اینجا ذکر کرده است
در الا سیوطی در صفحه ۳۰ در باب لا و نفی جنس شعر الا الطعان الخ ذکر کرده است و در اینجا
شاهد در بودن الا است از برای توبیخ و انکار انتهی

الا ارعواء لمن ولت شبیبته   وآذنت بمشیب بعده هرم

یعنی آیا نیست باز ایستادنی از امورات زشت و کارهای ناشایست از
برای کسیکه پشت کرده است زمان جوانی او و اعلام کرده است بداخل شدن او
در سن پیری که بعد از آن سن پیریست نهایت پیری و شکستگی مغنی در
الا شاهد در بودن کلمه الا است از برای انکار و توبیخ کلام بعد از او انتهی
در الا سیوطی در صفحه ۳۱ در باب لا و نفی جنس شعر الا عمر ولی الخ باشاهد مغنی ذکر کرده است
در الا مغنی در صفحه ۵ در باب همزه شعر الا اصطبار لسلمی الخ باشاهد در اینجا ذکر کرده است
در الا [illegible] در صفحه ۲۹ سیوطی در لا و نفی جنس شعر الا رجلا الخ باشاهد مغنی ذکر کرده است

انیخت فألقت بلدة فوق بلدة   قلیل بها الاصوات الا بغامها

یعنی خوابانیده شدن آن شتر پس انداخت سینه خود را بر بالای زمینی که کم بود
در آن زمین صداها مگر صفت [illegible] که غیر صدا کردن آن شتر بود بصدای
آهسته وآهسته یعنی در الا شاهد در وقوع الا بمعنی غیر است که بعد از معرفه شبیه
بنکره که الاصوات بوده باشد صفت از برای او باعتبار آنکه قلیل در معنای نفی است

لو کان غیری سلیمی الدهر غیره   وقع الحوادث الا الصارم الذکر

یعنی اگر بود غیر از من از سایر مردمان که این صفت داشت که غیر از شمشیر فولاد
بود ای سلیمی موجود در روزگار تغییر داده بود اورا وارد شدن مصیبتهای
روزگار بسبب عدم صبر او بر مصیبت لکن تغییر نداده است مرا بواسطه صبر
وثبات من بر آن حوادث مغنی در الا شاهد در وقوع الا بمعنی غیر است
صفت از برای لفظ غیر که شبیه بجمع است نظر بآنکه مراد از غیر او سایر مردمان است

وکل اخ مفارقه اخوه   لعمر ابیک الا الفرقدان

یعنی وهر برادری مفارقت کننده است اورا برادر او هر آینه بجان پدرت قسم
مگر دو ستاره فرقدان یا هر برادری که این صفت دارد غیر از فرقدان است
مغنی در الا شاهد در الا الفرقدان است که استثناء شده است از کل اخ
بر سبیل [illegible] وبعض گفته اند که الا بمعنی غیر است والا الفرقدان صفت است
از برای کل اخ وجایز نیست استثناء باعتبار وقوع او در کلام موجب و وجوب

نصب او و اگر استشهاد شده بود [illegible] الرفع [illegible]

[illegible] الی [illegible]

یعنی [illegible] ماده [illegible] صاحب [illegible]

منقصت و گرسنگی یا آنکه برده میشود از آنجا بزمین خالی از کاه و گیاه

مغنی در الا شاهد در وقوع الا است زائد ای الا [illegible] منا [illegible]

أرى الدهرَ إلّا منجنوناً بأهله   وما صاحبُ الحاجاتِ إلّا معذَّبا

یعنی می بینم روزگار را چون دولاب و چرخ آب کش که دائم در حرکت و گردش

باشد نسبت باهل آن روزگار در علوم [illegible] که روزگار از برای اهل خود

نیست کسیکه صاحب حاجتها و مطالب دنیویست مگر عذاب کرده شده و

گرفتار در سختی آن روزگار مغنی در الا شاهد در وقوع الا [illegible] باشد

قبل از مفعول ثانی ارى که منجنونا بوده باشد لکن این بنا بر روایت ابن [illegible]

این بیت را باینطریق آمده

سیوطی در صفحه ۶۳ در باب [illegible] و تنبیه [illegible] معنی [illegible]

فلا تتركنّي بالوعيد كأنّني   إلى الناسِ مطليٌّ به القارُ أجربُ

یعنی پس وا مگذار مرا بوعده بد خود که گویا من در میان مردمان [illegible]

[illegible] را قیر مالیده باشند و صاحب ناخوشی جرب [illegible]

که مردم از او نفرت کنند مغنی در الی شاهد در وارد شدن الی است

بمعنی فی [illegible] كأنّني في الناس [illegible] [illegible]

تقول وقد عاليتُ بالكور فوقها   أيُسقى فلا يروى إليّ ابنُ أحمرا

یعنی میگفت آن شتر و حال آنکه تحقیقا بلند میکردم پالان خود را بر بالای

او که آیا [illegible] میشود [illegible] و تنگ نمیشود از سوار شدن بر من پسر احمر

مغنی در الی شاهد در آمدن الی است بمعنای من ابتدائیه [illegible]

أم لا سبيلَ إلى الشباب وذكرُه   أشهى إليّ من الرحيق السلسلِ

یعنی آیا آنکه نیست راهی بسوی جوانی و حال آنکه یاد آن جوانی خوب

تر و گواراتر است نزد من از شراب خالص خوشگوار سرد مغنی

در الی شاهد در بودن الی ثانیست بمعنی عند ای اشهی عندی

ألم تسمعي أي عبدَ في رونقِ الضحى   بكاءَ حماماتٍ لهنّ هديرُ

یعنی آیا نشنیدی ای عبده در وقت برآمدن چاشت ناله و گریه کردن

کبوتران ماده که از برای ایشان بود آوازها و صداها مغنی در ای

شاهد در لفظ ای است که از حروف ندا است و ما بعد او منادی است [illegible] احتمال اللثغ

وترمينني بالطرف أي أنت مذنبٌ   وتقلينني لكنّ إيّاكِ لا أقلي

یعنی و می‌اندازی بسوی من چشم را و اشاره میکنی بسوی من بچشم خود

یعنی که تو گناهکاری [illegible] دشمنی و ناخوش میداری مرا لکن تو را دشمن نمی

دارم من مغنی در ای شاهد در وقوع جمله ای انت مذنب است

مقرون [illegible] تحقیق و مفعول اول [illegible] با آخر [illegible]

محل نصب [illegible] مفعول [illegible] تر [illegible] انتهی

إذا كنيتَ بأيٍّ فعلاً تفسّره فضُمَّ تاءك فيه ضمَّ معترفِ

وإن تكن بإذا يوماً تفسّره ففتحةُ التاء أمرٌ غير مختلفِ

یعنی هرگاه بیاوری فعلی را که معنی آن پوشیده باشد در حالتیکه تفسیر میکنی او

را بلفظ أی پس ضمه بده تاء خود را [illegible] مردیکه عارف است بحکم

یعنی بصیغه متکلم وحده بیاور آن فعل را و اگر بوده باشی در روزیکه تفسیر

کنی او را بالفظ إذا پس فتحه دادن تا بلاز آن فعل امریست که غیر خلاف

کرده شده در او بلکه اجماعیست و مراد اینست که بصیغه مخاطب بیاور آن

فعل را مغنی در أی در مقام ذکر تفسیر نمودن بلفظ أی نظر بمناسبت مضمون

این دو بیت با مطلب خود ذکر کرده است انتهی

تنظّرتُ نصراً والسّماكين أيهما علَيَّ من الغيث استهلّت مواطره

یعنی مهلت دادم تا زمانی چند نصر بن سیار و دو ستاره سماک را که کدام

یک از آن دو بر من از باران و عطای خود میریزد [illegible] او یا ر انعام خود

[illegible] مغنی در أی شاهد در أیهما است که مخفف أیهما بتشدید یاء است

[illegible] استفهام میباشد انتهی

إذا ما لقيتَ بني مالكٍ فسلِّم على أيُّهم أفضلُ

یعنی هرگاه ملاقات کنی بنی مالک را پس سلام کن بر هر کدام از ایشان

که فاضل تر است از سایر قبیله مغنی در أی شاهد [illegible]

[illegible]

[illegible] أی هو افضل انتهی

أيُّ يومٍ سررتَني بوصالٍ لم ترعني ثلاثةً بصدودِ

یعنی کدام روز بود که خوشحال گردانیدی مرا بوصلی که نترسانیدی مرا

سه روز دیگر بروی گردانیدن و هجر خود یعنی هرگز نشد که ممکن شود

وصل تو از برای من بخوشی مغنی در أی شاهد در وقوع أی است

استفهامیه نه موصوله باعتبار داخل شدن او بنکره که یوم بوده باشد انتهی

أرأيتَ أيَّ سوالفٍ وخدودِ برزتْ لنا يوم اللوى فزرودِ

یعنی خبر ده مرا ایزن که کدام یک از اطراف پیش کردن و رخسارها ظاهر

ساختی از برای ما در روزیکه در منزل لوی پس در منزل زرود بودیم

مغنی در أی شاهد در وقوع أی است استفهامیه نه موصوله باعتبار

اضافه شده است بنکره که سوالف بوده باشد انتهی

فأصبحوا قد أعاد الله نعمتَهم إذ هم قريشٌ وإذ ما مثلَهم بشرُ

یعنی پس گردیدند آنجماعت قریش که تحقیقکه باز گردانید خداوند دولت

ایشان را بایشان بعلت آنکه قریش هستند و بعلت آنکه نیست مثل ایشان

دروجوب اضافتش مغنی در اذ شاهد بود وقوع اذ است در هر دو موضع برای
تعلیل [illegible]
إنّ محلًّا وإنّ مرتحلا   وإنّ في السفر إذ مضوا مهلا
یعنی بدرستیکه از برای ما در دنیا محل اقامتی و درنگ کردنی هست و بدرستیکه
از برای ما کوچ کردن و رفتنی است از دنیا بسوی آخرت و بدرستیکه در جماعت
کنندگان بعلت آنکه گذشته اند و رفته اند از دنیا بسوی آخرت جماعت
مهلت گذاردنی است یعنی بعد از اندک زمانی ما هم خواهیم رفت از عقب
ایشان مغنی در اذ شاهد در لفظ اذ است که در هر دو تعلیل آمده است
استقدر الله خيراً وارضينّ به   فبينما العسر إذ دارت مياسير
یعنی طلب کن قدرت یا فتح بر خیر را از خداوند و خشنود باش به
با خیر یکه از برای تو صلاح میداند خدا پس میانه دشواری ناگاه ظاهر میشود
آسانیها مغنی در اذ شاهد در وقوع لفظ اذ است از برای مفاجات
بعد از لفظ بینما انتهی
هل ترجعنّ ليالٍ قد مضين لنا   والعيش منقلب إذ ذاك أفنانا
یعنی آیا برمیگردد البته روزها یا شبهای چند که بتحقیق که گذشته اند از برای
ما در حالتیکه مثل شاخهای درخت بهم پیچیده بودند در خوبی و نیکوئی
و حال آنکه از زندگانی منقلب است بعلت آنکه این زندگانی هم چنین است

یعنی حال او مثل حال آن شاخهای درخت است که در یک زمانی تازه و
سبز است و در زمانی دیگر خشک میشود و برگ آن میریزد مغنی در اذ
شاهد در اضافه شدن اذ است بجمله اسمیه که جزو دوم آن جمله محذوف است
اعنی اذ ذاک کذلک افنانا انتهی
كانت منازل ألّاف عهدتهم   إذ نحن إذ ذاك دون الناس إخوانا
یعنی بود منزلهای الفت گیرندگانی چند که عهد بسته بودیم با ایشان برادران در
در وقتیکه ما الفت گیرنده بودیم با هم بعلت آنکه این عهد اخوت و برادری
ثابت باشد نزد مردمان مغنی در اذ شاهد در اضافه شدن لفظ اذ
است در هر دو موضع بسوی جمله اسمیه که خبر هر یک از آن دو جمله محذوف است
اعنی عهدتهم إخوانا إذ نحن متألفون إذ ذاك كائن دون الناس
سیوطی در صفحه ۵۰ در باب حال شعر لمية موحشا آتی با شاهد مغنی است در است
كأن لم يكونوا حمى يتّقى   إذ الناس إذ ذاك من عزّ بزّا
یعنی گویا نبوده اند مردمان قرقگاهی که پرهیز کرده شود از آن بعلت آنکه
آن مردمان بودند بعلت نبودن این قرقگاه موجود مثل مثل من عزّ بزّ است
یعنی کسیکه غالب شد در جنگ میگیرد جامه و اسلحه مرد مغلوب را و میبرد
انتهی مغنی در اذ شاهد در اضافه شدن اذ است در دو موضع
بسوی جمله اسمیه که یکی دو از هر یک از آن دو جمله محذوف است اعنی إذ مثل الناس
إذ ذاك كائن مثل من عزّ بزّ

نَحْنُ الأُولى فَاجْمَعْ جُمُوعَكَ ثُمَّ وَجِّهْهُمْ إِلَيْنَا

يعني ما آنچنان کسانی هستیم که شناخته شده ایم بشجاعت وجمع کرده ایم جمعیت ولشکر خود را پس جمع کن تو ای امرؤ القیس جمعیت ولشکر خود را پس بگردان روی لشکر خود را بجانب ما تا آنکه جنگ کنیم وجه ببینیم که کدام غالب میشوم

مغنی در اذ شاهد در حذف صلهٔ الأولی است بجهت تقدیر اوست

نحن الذین عرفوا بالشجاعة

نَهَيْتُكَ عَنْ طِلَابِكَ أُمَّ عَمْرٍو بِعَافِيَةٍ وَأَنْتَ إِذٍ صَحِيحُ

یعنی نهی کردم ترا ای دل مجروح از طلب کردن تو ام عمرو را در حالتیکه متلبس بودی بعافیت وسلامت از ناخوشی و بلاء و حال آنکه تو در اینوقت صحیح وسالم هستی مغنی در اذ شاهد در حذف کلمهٔ حین است قبل از اذ بجهت ضرورت وجود بودن او بآن حین محذوف ای حینئذٍ

أَمِنْ ازْدِيَارَكِ فِي الدُّجَى الرُّقَبَاءُ إِذْ حَيْثُ كُنْتِ مِنَ الظَّلَامِ ضِيَاءُ

یعنی ایمن هستند رقیبان بجهت زیادت کردن تو یا شوقیکه حاصل شده است تو در تاریکی از تاریکی بعلت آنکه هر مکانیکه بوده باشی تو در آنمکان روشنائیست از نور روی تو مغنی در اذ شاهد در اذ است که باعتبار آنکه مضاف شده است بجملهٔ اسمیه احتمال ظرفیة وتعلیلیه هر دو را دارد انتهی

(القصيدة الزنبورية)

وَالعُرْبُ قَدْ تَحْذِفُ الأَخْبَارَ بَعْدَ إِذَا

إِذَا عَنَتْ فُجَاءَةَ الأَمْرِ الَّذِي دَهَمَا

وَرُبَّمَا نَصَبُوا بِالحَالِ بَعْدَ إِذَا

وَبَعْدَ مَا رَفَعُوا مِنْ بَعْدِهَا رُبَمَا

فَإِنْ تَوَالَى ضَمِيرَانِ اكْتَسَى بِهِمَا

وَجْهُ الحَقِيقَةِ مِنْ إِشْكَالِهِ غُمَمَا

لِذَاكَ أَعْيَتْ عَلَى الأَفْهَامِ مَسْأَلَةٌ

أَهْدَتْ إِلَى سِيبَوَيْهِ الحَتْفَ وَالغُمَمَا

قَدْ كَانَتِ العَقْرَبُ العَوْجَاءُ أَحْسَبُهَا

قِدْمًا أَشَدَّ مِنَ الزُّنْبُورِ وَقْعَ حُمَا

وَفِي الجَوَابِ عَلَيْهَا هَلْ إِذَا هُوَ هِيَ

أَوْ هَلْ إِذَا هُوَ إِيَّاهَا قَدِ اخْتَصَمَا

وَخَطَّأَ ابْنُ زِيَادٍ وَابْنُ حَمْزَةَ فِي

مَا قَالَ فِيهَا أَبَا بِشْرٍ وَقَدْ ظَلَمَا

وَغَاظَ عَمْرًا عَلِيٌّ فِي حُكُومَتِهِ

يَا لَيْتَهُ لَمْ يَكُنْ فِي أَمْرِهِ حَكَمَا

بقیهٔ قصیدهٔ زنبوریه در مجلد ثانی مسطور است انتهی

معمّا - رأیتُ شیئاً عجیباً فی مجلسکم - شیخٌ وجاریةٌ فی بطنِ عصفورِ
وَجَبا یعنی میکشید (معمّا در منطق شکل اوّل)

مَن قال بالهیبة فرعون قال بکذبه وکلُّ من قال بکذبه فهو صادق
نتیجه فکلُّ من قال بالهیبة فرعون فهو صادق

قاعده - اذا جاءَ الاحتمال بطل الاستدلال

انّما الاعراب ثلاثة لفظیٌّ و تقدیریٌّ ومحلیٌّ الاوّل کالاوّل
والثانی کالقاضی والثالث کهما

قاعده - مستقبلی که بعد از فعل امر واقع شود مجزوم میشود مانند

قاعده - صفت نکره مقدّم بر موصوف شود منصوب میگردد بنابر حالیّت

قاعده - اسماء اشاره هیچوقت اضافه نمیشوند و مدخول آنها عطف بیان میباشد

قاعده - نکره در سیاق نفی افاده عموم میکند مانند ما احدٌ فی الدار

معارج الحق

قاعده - جمع چون اضافه بمعرّف بسبب الف ولام شود عمومیت را میرساند

قاعده - دو کلمه دو متباین بدل از یکدیگر واقع نمیشوند مانند دنیا و آخرت و انسان و حجر

قاعده - لفّ ونشر بر دو قسم است مرتّب ومشوّش مرتّب عبارت
از آنکه دو لفظ را ذکر کنند و دو معنی را بترتیب بعد از ذکر نمایند امّا
مشوّش عبارتست از آنکه دو لفظ را ذکر کنند و معنیهای آنها را غیر
ترتیب ذکر نمایند مانند قوله تعالی وامّا الذین اسودّت وجوههم

همزه قطع عبارتست از همزه که [illegible] تعجب [illegible]
افعل وصفی مانند احمر و [illegible] وافعل تفضیل و همزه [illegible]
و همزه [illegible] ال مثل [illegible] و همزه جمع قله مانند اَفعل
و اَفعال و اَفعِلة و فِعلة و جمع مفتح [illegible] و
بغیر [illegible] همزه وصل است [illegible] عبارت [illegible]
قاعدة [illegible] در سیاق نفی [illegible] عموم [illegible] ما رجلٌ فی الدار [illegible]
[illegible] کان الرجل
[illegible]
قاعدة تقدیم ما هو حقه التأخیر یفید الحصر [illegible]
[illegible] مانند [illegible]
قاعدة الضمیر لا یوصف و لا یوصف به [illegible]
المضاف [illegible] مضاف الیه [illegible] الضمیر لا یکون المصدر [illegible]
[illegible] الضمیر لا یدل علی المصدر یعنی ضمیر [illegible]
[illegible] مضاف [illegible] مضاف [illegible]
[illegible] ضمیر
[illegible] حدیث

مَنْ أَحَبَّ کَرِیمَتَاهُ لَمْ یَکْتُبْ بِالْعَصْرِ